

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجله شماره ۷، تیرماه ۱۳۸۷

قال الصادق (عليه السلام):

«كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ مِنْ شِيعَتِنَا وَهُوَ مُتَمَسِّكٌ بِعُرْوَةِ غَيْرِنَا»

کسی که متمسک به غیر معصوم باشد، شیعه ما نیست.

صفات الشیعه، صدوق ۳/

وسائل الشیعه ۱۱۷/۲۷

فهرست مطالب

نظریه معرفت / واحد پژوهش دارالصادق (علیه السلام)

فضیلت ماه رجب / آیت الله صافی اصفهانی (ره)

ایدئولوژی اسلامی / آیت الله فقیه امامی

سه پرسش از آیت الله سیدان

فلاسفه بلاغشان، بلاغ مبین نیست / شهید مطهری

رابطه دین و فلسفه / پروفیسور فلاطوری

دو پرسش از آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

حکمت در دست کافر / آیت الله کربلایی

عزاداری در عرفان مولوی / باقر پور کاشانی

اشعار شیخ بهایی در مذمت فلسفه

نگاهی به زندگانی میرزا غلامرضا / واحد هنری دارالصادق

نه هر که سر بترشد قلندری داند / جواد قمی



نظریه معرفت در مکتب فلاسفه و فقهای امامیه

«آیت الله حاج شیخ علی صافی اصفهانی»

مسأله ادراک و کیفیت شناسایی، از پیچیده ترین مباحث فلسفی است تا جایی که صدرالدین شیرازی پس از غور و بررسی اقوال متکلمان و فیلسوفان اظهار می دارد: تاکنون هیچ یک از دانشمندان اسلامی از عهده تبیین این موضوع برنیامده؛ ولی او با توسل و تضرع به درگاه الهی توفیق حل این مسأله را یافته است (۱)!!! این مسأله به ویژه در چند قرن اخیر، از اساسی ترین مباحث فلسفه غرب و منشأ پیدایش مکاتب فلسفی گوناگون و گاه متضاد بوده است.

متکلمان و فیلسوفان اسلامی نیز به طور ضمنی و گاه مستقل به این مسأله پرداخته اند و آرای متفاوتی عرضه داشته اند.

گروهی دیگر که به پیروی از فقهای امامیه به روش علمی و عقلی مستقل و مورد تأیید قرآن و سنت، در برابر روش های فلسفی و عرفانی متداول اعتقاد دارند، در این موضوع، مدعی نظریه خاصی شده اند و می گویند ما معتقدیم که معارف فلسفی و عرفانی از معارف دینی به لحاظ منبع و محتوا از هم جدا است. و معتقد به جداسازی گفته های بشری از معارف وحیانی و حفظ خلوص معارف و شناخت های اعتقادی مکتب اهل بیت به دور از آمیختگی با نحله ها و مکاتب های فلسفی و عرفانی بشری است.

عموم فقهاء امامیه بر استقلال و غنای معارف و حیانی اعتقاد داشته و تفکیک این حقایق را از افکار بشری (فلسفی و عرفانی) ضروری می‌دانند. (۲)

چنین اعتقادی در طول تاریخ تفکر اسلامی، بین برخی دانشمندان و محققان اسلامی وجود داشته است؛ ولی در قرن اخیر، عالمانی فقیه و اندیشمند مانند سید موسی زرابادی قزوینی (۱۲۹۴ - ۱۳۸۶ق)، میرزا مهدی اصفهانی (۱۳۰۳ - ۱۳۶۵ق)، علی اکبر الهیان تنکابنی (۱۳۰۵ - ۱۳۸۰ق)، شیخ مجتبی قزوینی (۱۳۱۸ - ۱۳۸۶ق)، شیخ هاشم قزوینی (۱۲۷۰ - ۱۳۳۹ق) شیخ محمدباقر ملکی و برخی دیگر مثل محقق و اندیشمند معاصر حضرت علامه حاج سید جعفر سیدان که لیدر (رهبر) این مکتب در عصر حاضر است، بر این عقیده پافشاری داشته‌اند.

این‌ها معتقدند که این مکتب، مکتب جدیدی نیست، این مکتب دارای واقعیتی است تاریخی که سابقه آن به صدر اسلام بلکه به بعثت رسول مکرم اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌رسد و مبنای سلوک عموم فقهاء و علماء امامیه است. آری تاریخ این مکتب تاریخ بعثت رسول مکرم اسلام است. (۳)

لذا می‌گویند پیامبر گرامی اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) افکار پیشین فلاسفه و عرفاء را که سابقه چند صد ساله دارند تکرار ننموده و حقایق دیگری بیان داشته‌اند و مسائلی که آورده‌اند تنها در مورد حلال و حرام و طهارت و نجاست و بیان معاملات صحیح و باطل و دستوراتی برای زندگی (که البته آن‌ها هم از اهمیت بسیار برخوردار است) نبوده است بلکه مهم‌ترین مسئله انبیاء و پیامبر گرامی اسلام تکامل بخشیدن به عقول و رشد ارواح و نفوس انسانی و معارف الهیه است.

آری اسلام عزیز این آخرین مکتب وحی عالی‌ترین حقایق را در مسئله خداشناسی و صفات حضرت حق و لقاء الله و معرفت ربوبی و مسائل مربوط به جهان، به بشریت عرضه داشته است، و در مباحث حدوث و قدم و جبر و تفویض و اختیار، قضاء و قدر، دعا و نیایش، حقیقت انسان و عقل و زندگی و عوالم قبل از این عالم و بعد از این عالم مطالب مهمه‌ای را ابلاغ و تبیین نموده است و از واضحات است که فقهاء امامیه عموماً با تکیه به این بیانات

و حیانی، و با توجه به این که اصل اثبات خداوند متعال و رسالت نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) با تعقل روشن اثبات گردیده است مطالب مهمه اعتقادی را تعقیب نموده و به آن‌ها معتقد می‌باشند (۴).

یکی از اندیشوران معاصر اظهار می‌دارد که این مکتب بر عقل تکیه دارد، نه بر فلسفه خاص، و معتقد است: قرآن که روی تعقل تأکید می‌کند نمی‌تواند برای تعقل، روش نداشته باشد و انتظار این که پس از دو سه قرن از نزول وحی، نظام خلافت اموی و عباسی، منطق و فلسفه یونانی را ترجمه کند؛ سپس آن منطق، معیار تعقل مسلمانان شود، چگونه می‌تواند درست باشد؟!

این گروه ضد فلسفه نیست؛ ضد تأویل است و معتقد است که تفکیک میان فلسفه و عرفان و قرآن یک ضرورت علمی است. این مکتب نمی‌گوید: فلسفه خوانده نشود و مطرح نباشد؛ بلکه می‌گوید مفاهیم و معارف، مرزبندی گردد. موضوع عقل و تعقل در این مکتب نقش بنیادین دارد؛ منتها تعقل، باید به روش قرآنی باشد تا انسان را از «تعقل صوری» به «تعقل نوری» برساند (۵). ما در اینجا ابتدا چکیده‌ی نظریه‌ی معرفت در فلسفه را مطرح می‌کنیم سپس از منظر فقهای امامیه به آن می‌نگریم آنگاه تبعیت از احسن را به عهده‌ی خوانندگان از اهل فن می‌گذاریم، زیرا که خداوند می‌فرماید: «فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ وَ يَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ». (۶).

نظریه معرفت در مکتب فلاسفه

افلاطون علم را تذکر می‌دانست نه یادگیری، و معتقد بود که روح، پیش از آفرینش جسم، باصوَر اشیا (مثل)، آشنا بوده؛ ولی پس از تعلق به بدن، معارف گذشته را فراموش کرده است و به دنبال دیالکتیک و تلاش فکری یا ریاضت نفسانی، آمادگی برای مشاهده دوباره (مثل) فراهم؛ و در نتیجه، علم حاصل می‌شود؛

اما به نظر ارسطو، حواس جسمانی ابزار شناخت هستند. نفس آدمی ابتدا در حد استعداد و قوه است؛ سپس به کمک تصوّرات و تصدیقات بدیهی، علوم نظری را کسب می‌کند.

پس از ارسطو، پیروانش مراحل معرفت را به عقل بالقوه عقل بالملکه، و عقل مستفاد تقسیم کردند. فیلسوفان اسلامی هم اغلب از نظریه معرفت ارسطو تبعیت، و سرانجام معرفت و ادراک صور علمی و عقلی را از طریق ارتباط نفس با عقل مجرد (عقل فعال) توجیه کردند (۷).

به نظر فارابی، عقل فعال، همان روح القدس است که معقولات را به نفس افاضه می کند (۸).

ابن سینا نیز حصول معرفت را به وسیله عقل فعال می داند. در اشارات و تنبیهات در بیان قوای ادراکی نفس

مینویسد:

اولین استعداد و قوه برای ادراک مفاهیم عقلی، عقل هیولائی نامیده شده است. پس از این مرحله، عقل با درک معقولات اولیه به مرحله ای می رسد که آن را عقل بالملکه نامیده اند؛ سپس برای نفس، کمال و استعدادی پیدا می شود که به آن کمال، عقل مستفاد و به آن استعداد، عقل بالفعل گویند و آن چه نفس را از مرحله عقل هیولایی و عقل بالملکه به عقل بالفعل می رساند، عقل فعال است (۹)

صدرالدین شیرازی می گوید:

محسوسات و مخیلات، صور مجرد ناقص، و معقولات، صور مجرد تام هستند که از عالم قدس به نفس افاضه می شوند و اسباب ظاهری مثل بحث و تکرار و آموزش از معدّات معرفت هستند، نه مولد علم. (۱۰)

نیز در مقابل نظر مشائین، معتقدند که رابطه نفس و عقل فعال به نحو اتحاد است، نه حلول، و منظور از اتحاد، نوعی رابطه وجودی بین نفس و عقل است؛ نه حلول عقل در نفس یا تحوّل نفس به عقل. صور علمی، تماماً در عقل مفارق حاصل است. وقتی نفس برای تعقل مستعد شد با اتحاد با عقل به اندازه ای استعدادش از صور عقلیه بهره مند می شود همین بیان در صور علمی جزئی و ادراکات نیز صادق است (۱۱).

صدرالمآلهین شیرازی در جای دیگری، ادراک اشیا و حقایق را به نور محسوس در جریان مشاهده اشیای محسوس تشبیه می کند و می گوید: همچنان که در جریان رؤیت، ابتدا نور مشاهده می شود و از طریق آن اشیا دیده می شوند، نفس هم با اتصال به نور عقل، اشیا را مشاهده می کند (۱۲).

نظریه معرفت در مکتب وحی و فقهای امامیه

اصحاب این مکتب معتقدند: علم و عقل که در کتاب و سنت مطرح، و به آن احتجاج شده است، با مراتب عقل و تعاریفی که از علم و عقل در فلسفه شده است، مغایرت دارد. نفس و روح آدمی، جوهری غیرمجرد، و با علم و عقل ذاتاً مغایر است، نفس آدمی، تاریکی و جهل محض است و در هر مرتبه ای که باشد فاقد نور علم و عقل خواهد بود. نفس انسان در جریان ادراک محسوسات و معقولات، حتی در علم حضوری به خودش، زمانی عالم و عاقل می شود که با نور علم و عقل که از حقایق مجردند ارتباط می یابد بدون آن که نفس داخل عقل شود یا عقل تنزل از مراتب نفس شود.

در کتاب توحید الامامیه (۱۳) آمده است:

العلم نور مجرد خارج عن حقیقه النفس - کالعقل - یفیضه تعالی علی عباده فتجدونه علی اختلاف

وجدانهم. (۱۴)

علم همانند عقل، نوری مجرد از ماده و خارج از حقیقت انسان است که خدا بر بندگانش افاضه می

کند و آن‌ها به اندازه استعدادشان واجد آن نور می شوند.

در وصف عقل نیز آورده اند:

العقل في الكتاب و السنه هو النور الصريح الذي افاضه الله سبحانه على الارواح و بالعقل يعرف ايضا استحاله اتحاده مع ما يعقل و به يعلم استحاله تنزل العقل في مرتبه المعقولات و ان يكون العقل محكوما باحكامها و موصوفا بصفتها لمكان البينوته الذاتيه بينهما (١٥).

عقل در کتاب و سنت همان نور صریح است که خداوند سبحان بر ارواح بشری افاضه می کند و به وسیله همین عقل معلوم می شود که اتحاد نفس با عقل و تنزل عقل در مرتبه معقولات ذهنی محال است و عقل احکام و ویژگی های نفس را ندارد؛ زیرا بین نفس و عقل، مغایرت ذاتی وجود دارد.

در جای دیگری در بیان وجوه فرق بین علم حقیقی و اصطلاحی آمده است:

۱- علم در کتاب و سنت، نور مجرد و خارج از حقیقت انسان است و از آن جا که روح جسم لطیف، و ذاتاً ظلمانی است، از سوی خداوند به آن علم و عقل افاضه می شود...؛ اما در اصطلاح فلسفی، علم کیفیتی نفسانی و حالتی از حالات روح مجرد یا متحد با آن است بنا به اختلافی که وجود دارد.

۲- صورت علمی حاصل در نفس، در علم اصطلاحی، برای نفس معلوم است. همچنین نفس هم برای خودش معلوم است؛ اما در علم حقیقی محال است که علم یا صورت علمی برای نفس معلوم شود؛ زیرا علم ذاتاً نور و ظاهر است.

۳- علم اصطلاحی، گاهی جهل مرکب است و واقع را کشف نمی کند به خلاف علم حقیقی که چون ظهورش ذاتی است، خطا در آن معقول نیست (۱۶).

در کتاب تنبیهای حول المبدأ و المعاد (۱۷) نیز چنین آمده است:

إنَّ حَقِيقَةَ الْعَقْلِ الَّذِي بِهِ تَدْرِكُ الْمَعْقُولَاتِ وَ حَقِيقَةَ الْعِلْمِ الَّذِي بِهِ تَدْرِكُ الْمَعْلُومَاتِ وَ بِهِ يَحْتَاجُ الْكِتَابُ وَ السَّنَّةُ اجْنَبِي عَنْ ذَلِكَ كُلِّهِ وَ عَنْ حَقِيقَةِ الْإِنْسَانِ الْمَعْبَرِ عَنْهَا بِلَفَاطِ «أَنَا» وَ عَنِ الْمَرَاتِبِ الْمَذْكُورَةِ لَهَا بَلْ هُوَ النُّورُ الْمُتَعَالَى عَنْ ذَلِكَ كُلِّهِ وَ النَّفْسُ وَ جَمِيعُ قَوَائِمِهَا بِجَمِيعِ مَرَاتِبِهَا مُظْلَمَةٌ مَحْضَةٌ فِي ذَاتِهَا وَ فَاقِدَةٌ بِذَاتِهَا لِتِلْكَ الْحَقِيقَةِ النُّورِيَّةِ وَ صَيْرُورَتِهَا عَالِمًا عَاقِلًا إِنَّمَا هِيَ بِوُجُودِهَا لِتِلْكَ الْحَقِيقَةِ بِمَا لِلْوُجُودِ مِنَ الْمَرَاتِبِ مِنْ غَيْرِ أَنْ تَدْخُلَ النَّفْسُ فِي حَالَةٍ مِنَ الْحَالَاتِ فِي صَقَعِ تِلْكَ الْحَقِيقَةِ النُّورِيَّةِ وَ تَنْزِلَ تِلْكَ الْحَقِيقَةُ وَ تَصِيرُ مِنَ الْمَرَاتِبِ النَّفْسِ (۱۸).

حقیقت عقل که با آن، معقولات درک می شوند و حقیقت علم که با آن، معلومات ادراک می شوند و کتاب و سنت به آن احتجاج کرده اند با آن چه حکیمان گفته اند مغایر است و با حقیقت آدمی که از آن به «من» تعبیر شده و با مراتب نفس نیز مغایرت دارد؛ زیرا حقیقت علم و عقل، نوری جدی از نفس و مراتب آن است و نفس با تمام استعدادها و مراتب وجودی اش ذاتاً، تاریکی محض و فاقد نور علم و عقل، است به اندازه ای که نور علم و عقل را می یابد، عالم و عاقل می شود و در این هنگام نیز نه نفس داخل آن حقیقت نوری می شود و نه آن حقیقت تنزل می یابد و از مراتب نفس می شود.

در جای دیگر پس از ذکر احادیث در بیان حقیقت علم و احکام آن می نویسد:

فَفِي هَذِهِ الرِّوَايَاتِ عَرَفُوا الْعَقْلَ بَأَنَّهُ مِنْ نُورٍ وَ أَنَّهُ نُورٌ وَ أَنَّ مِثْلَهُ فِي الْقَلْبِ كَمِثْلِ السَّرَاحِ فِي وَسْطِ الْبَيْتِ وَ أَنَّهُ خَلِقَ مِنَ الْعِلْمِ وَ أَنَّهُ فَائِمٌ بِالْعِلْمِ ثُمَّ عَرَفُوا الْعِلْمَ بَأَنَّهُ نُورٌ كَمَا فِي رِوَايَةِ عُنْوَانِ الْبَصْرِيِّ: لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَعْلَمِ إِنَّمَا الْعِلْمُ وَ هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مِنْ يَرِيدُ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ وَ يَظْهَرُ مِنْهَا أَنَّ الْعَقْلَ وَ كَذَلِكَ الْعِلْمُ حَقِيقَةٌ نُورِيَّةٌ مُغَايِرَةٌ لِلْقَلْبِ وَ لِحَقِيقَةِ النَّفْسِ الْإِنْسَانِيَّةِ الْمَشَارِائِيَّةِ بِلَفْظِ «أَنَا». (۱۹)

در این روایات، عقل نور یا حقیقتی از سنخ نور معرفی، و رابطه اش با قلب (نفس) به چراغی که وسط اتاق قرار دارد، تشبیه شده است و به حقیقتی تعریف شده که از علم و قائم به علم است و در تعریف

علم آمده: علم نور است؛ چنان‌که در روایت عنوان بصری است که علم به آموزش نیست؛ بلکه علم نوری است که خداوند در هر دلی که بخواهد او را هدایت کند، می‌افکند؛ پس، از مجموعه روایات استفاده می‌شود که عقل و علم حقایقی نورانی هستند که با قلب و حقیقت نفس که با «من» به آن اشاره می‌شود، مغایرت دارد.

در باب مغایرت علم و عقل با نفس استدلال شده است:

۱- انسان به بعضی امور حسّی و عقلی علم ندارد؛ ولی بعد علم می‌یابد؛ پس معلوم می‌شود غیر از واقعیت کشف شده و غیر از نفس، حقیقت دیگری وجود دارد که به وسیله آن مجهولات کشف می‌شود و آن حقیقت، همان نور علم و عقل است.

۲- انسان گاهی از خودش غافل می‌شود؛ در حالی که در حقیقت علم و کشف، غفلت معنا ندارد؛ پس عقل غیر از نفس است.

۳- این که انسان در حال بیهوشی و خواب، نفس خود را درک نمی‌کند، معلوم می‌شود که نفس آدمی عین علم و عقل نیست (۲۰).

به هر حال، نفس بشر، حقیقتی غیرمجرد و ماده‌ای لطیف و فاقد هرگونه کمال علمی و عقلی است و به واسطه نور علم و عقل که حقیقتی مجرد است، از تاریکی جهل بیرون می‌آید و اشیا و حقایق را کشف می‌کند و این کشف و معرفت نیز به واسطه کوشش فکری و تعلیم و تعلّم صورت نمی‌گیرد؛ بلکه عادت و سنّت الهی بر آن است که به دنبال فکر و نظر، علم و عقل به نفس افاضه می‌شوند تا محسوسات و معقولات را مشاهده کند و هیچ‌گاه نفس، عین آن حقایق و کمالات نمی‌شود؛ بلکه حامل آن‌ها بدون اتحاد یا تداخل می‌شود.

خلاصه‌ی نظریه مذکور

۱- روح و نفس آدمی، حقیقتی غیرمجرد است و در هر مرتبه‌ای که باشد، با تمام قوایش خلأ و تاریکی محض است.

۲- علم و عقل، حقایق نورانی مجرد مغایر نفس و خارج از آن هستند و کارشان روشن ساختن ضمیر و نفس انسان است تا در پرتو آن اشیا، حقایق را ادراک کند.

۳- خطا در حکم علم و عقل ممکن نیست؛ بنابراین خطاهای علمی و عقلی به جهت قطع ارتباط نفس با آن حقایق نورانی است که گاهی بر اثر گناه یا بیماری حاصل می‌شود (۲۱).

۴- هنگام حصول علم، نه نفس متحوّل به عقل و داخل آن می‌شود و نه علم و عقل در نفس حلول کرده یا با آن متحد می‌شوند؛ بلکه نفس، واجد و حامل عقل و علم می‌شود.

همچنین فعالیت‌های علمی و فکری در حدّ معدرات هستند، نه مولّد علم؛ البتّه عادت و سنت الهی بر آن است که به دنبال تفکر و تأمل، معارف علمی و عقلی را به نفس افاضه می‌کند.

این خلاصه‌ای از نظریه‌ی معرفت از دو دیدگاه متقابل وحی و فلسفه است که:

به حق طلبان و جویندگان حقیقت تقدیم می‌شود تا از قول احسن تبعیت کنند، آنان که به خدا و مکتب وحی ایمان آورند خداوند ولی آنهاست و از ظلمات به سوی نور در حرکتند و آنان که از مکتب وحی دوری می‌کنند ولی آنها طاغوت است که به سوی ظلمات قدم بر می‌دارند.

الله ولیّ الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیائهم الطّاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون (۲۲).

پی نوشت ها:

۱- ملاصدرا: اسفار اربعه، مکتب المصطفوی، قم ۱۳۸۳ ق، ج ۳، ص ۳۱۲

۲- نظریه تفکیک یا روش فقهاء و علماء امامیه، استاد سید جعفر سیدان، ص ۴

۳- همان

۴- نظریه تفکیک یا روش فقهاء و علماء امامیه، استاد سید جعفر سیدان، ص ۵

۵- محمدرضا حکیمی، مکتب تفکیک، مرکز بررسی های اسلامی، قم، ۱۳۷۳ ش

۶- سوره زمر، آیه ۱۷ و ۱۸

۷- مرتضی مطهری، نقد تفکر فلسفی غرب، تنظیم علی دژاکام، مؤسسه فرهنگی اندیشه، ۱۳۷۵ ش، ج ۱، استفاد از ص ۱۱ - ۲۹

۸- حسن احدی: علم النفس از دیدگاه دانشمندان اسلامی و روان شناسان جدید، انتشارات دانشگاه علامه، تهران، دوم، ۱۳۶۶ ش،

ص ۱۰

۹- ابن سینا: اشارات و تنبیها، ترجمه و شرح حسن ملکشاهی، تهران، سروش، ۱۳۶۳ ش، ص ۱۸۶، مبحث طبیعیات

۱۰- ملاصدرا، اسفار اربعه، ج ۳، استفاد از ص ۳۸۴

۱۱- علامه طباطبایی: نهاية الحکمة، چاپ دار التبلیغ اسلامی، [بی تا]، فصل ۷، ص ۲۲۱

۱۲- اسفار اربعه، ج ۳، ص ۳۱۸

۱۳- توحید الامیّه، نوشته محمدباقر ملکی میانجی از شاگردان شیخ مجتبی قزوینی و میرزا مهدی اصفهانی، ایشان در حوزه علمیه قم به تدریس خارج و اصول عقاید اشتغال دارند

۱۴- محمدباقر ملکی میانجی،: توحید الامیّه، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۴۱۵، ص ۱۴

۱۵- همان، ص ۲۱

۱۶- همان، ص ۱۸

۱۷- تنبیهات حول المبدء و المعاد، اثر میرزا حسنعلی مروارید از عالمان بزرگ مشهد. وی از شاگردان شیخ هاشم قزوینی و شیخ حسنعلی و میرزا مهدی اصفهانی است و بیش از چهل سال در مشهد به تدریس خارج از فقه اشتغال داشت. این کتاب خلاصه دروس معارف او است

۱۸- میرزا حسنعلی مروارید: تنبیهات حول المبدء و المعاد، اول، بنیاد پژوهش های اسلامی، مشهد، ۱۴۱۹ ق، ص ۱۱

۱۹- همان، ص ۱۳

۲۰- همان، ص ۱۴

۲۱- همان، مستفاد از ص ۱۱

۲۲-سوره بقره، آیه ۲۵۷.



فضیلت ماه رجب

«آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی (ره)»

ماه رجب ماهی است برای رسیدن به خواسته‌ها و حاجات. قبل از اسلام هم، در زمان جاهلیت، ماه رجب را خیلی مهم می‌شمردند و منتظر بودند با آمدن ماه رجب کارهایشان سرو سامان پیدا کند و نابسامانی‌هایشان بر طرف شود. این مطلب هم معروف و از مسلمات است که در شب مبعث - که در همین ماه رجب است - از سال‌های قدیم در مشهد مقدس، نجف، حرم مطهر امام علی (علیه‌السلام)، حاجتمندان و افراد شل و کور و عاجز و کسانی که امراض مزمن داشتند، می‌آمدند و شب تا صبح می‌ماندند و شفاء می‌گرفتند و می‌رفتند. این از قدیم بوده، حالا هم هست. در زمان ما نیز، می‌شنیدیم و می‌دیدیم که بعضی شفاء می‌گرفتند.

ماه‌های حرام

غرض این که ماه رجب ماه حرام است؛ «الشَّهْرُ الْحَرَامُ» هم هست. ماه‌های حرام چهار تا است که یکی از آن‌ها ماه رجب است. ماه رجب، ماه عظیمی است. ماه حرام یعنی ماه محترم. این ماه پیش خدا محترم است، مثل مکه‌ی معظمه که به دلیل این که مکان محترمی است به آن حرم می‌گویند. ماه رجب هم دارای احترام است: «فی البلد الحرام و الشهر الحرام»؛ یعنی آن بلد - مکه‌ی معظمه - بلد محترمی است. و این ماه - ماه رجب - هم ماه محترمی است، آن مکان است و این زمان.

در زمان جاهلیت حتی کفار قریش هم برای ماه‌های حرام و مخصوصاً ماه رجب احترام قائل بودند. در این ماه‌ها جنگ موقوف بود. آن‌ها با آن همه خونریزی که داشتند در ماه‌های حرام آرام می‌شدند، و رعایت احترام این ماه را می‌کردند.

مزایایی برای عبادت در این ماه هست. به این ماه «شهر الله» هم می‌گویند، ماه رمضان هم همین‌طور. همه‌ی ماه‌ها شهر الله است، این ماه هم همین‌طور.

فضیلت شب‌های ماه رجب

بر حسب حدیثی که از رسول خدا نقل شده ملکی به نام «داعی» هست که در تمام شب‌های ماه رجب در آسمان هفتم ندا می‌کند و انسان‌ها را به کار خیر دعوت می‌نماید:

عن النبی (صلی الله علیه وآله و سلم) انه قال: «ان الله تعالی نصب فی السماء السابعة ملکا یقال له الداعی» (۱)؛

ملکی در آسمان هفتم هست که خدا او را مأمور کرده و به او «داعی» گفته می‌شود. وجه تسمیه‌اش هم این است که مرتباً انسانها را به خیر دعوت می‌کند.

«فاذا دخل شهر رجب ینادی ذلک الملک کل لیلۃ منه الی الصبح طوبی للذاکرین! طوبی للطائعین!»؛

وقتی ماه رجب داخل می‌شود، در تمام شب‌های ماه رجب تا صبح ندا می‌دهد و این جملات را می‌گوید:
خوشا به حال آن‌هایی که به یاد خدا هستند! خوشا به حال آن‌هایی که اطاعت خدا را می‌کنند!

آن ملک می‌گوید:

«و يقول الله تعالى: انا جليس من جالسني و مطيع من اطاعني»؛

خدای متعال می‌فرماید: هر کس با من مجالست کند من جلیس و هم نشین او هستم و هر کس من را اطاعت نماید من هم او را اطاعت می‌کنم؛ یعنی اگر هرچه من گفتم، او عمل کند، هرگاه او از من چیزی بخواهد من هم به او می‌دهم.

«و غافر من استغفرتی»؛ هر کس از من طلب آمرزش نماید او را می‌بخشم.

توجه داشته باشید که در همه‌ی شب‌های ماه رجب تا صبح این جملات را می‌گویید.

«من استغفرتی»؛ یعنی هر کس - بدون استثناء - از من طلب آمرزش کند، من او را می‌آمرزم.

«الشهر شهری و العبد عبدی»؛ خدا می‌فرماید: ماه، ماه من است و بنده هم بنده‌ی من.

«والرحمه رحمتی»؛ رحمت‌هایی هم که در این شهر به بندگانم می‌رسد رحمت‌های خود من است.

ریزش رحمت در ماه رجب

یکی از اسم‌های ماه رجب «اصب» است. صبّ به معنی ریزش است. از بس رحمت الهی در این ماه ریزش می‌کند آن را «اصب» گفته‌اند.

« فمن دعانی فی هذا الشهر اجبته و من سألنی اعطيته » (۲)؛

هر کس در این ماه دعا کند دعایش را اجابت می‌کنم و هرچه از من بخواهد به او می‌دهم.

« و من استهدانی هدیتته»، این جمله خیلی مهم است، یعنی هرکس از من طلب هدایت بکند و از من بخواهد که من او را به راه راست هدایتش بکنم، به راه خودم و به راه انبیاء و اولیای خودم هدایتش کنم، می‌کنم.

« وجعلت هذا الشهر حبلًا بینی و بین عبادی»؛ این ماه را رشته‌ای بین خودم و بنده‌هایم قرار داده‌ام.

« فمن اعتصم به وصل الی»؛ هر کس به این ریسمان - ماه رجب - چنگ زند و در این ماه به وظایفش عمل کند به مقام قرب من خواهد رسید.

اهمیت استغفار در ماه رجب

یکی از چیزهایی که در این ماه خیلی مهم است، استغفار است که البته کتاب‌های ادعیه مثل زادالمعاد و مفاتیح و امثال این‌ها انواع استغفار را نقل کرده‌اند. استغفار به هر صورتی که باشد، خوب است. استغفار خودش مکفر سیئات است.

بعضی جوان‌ها وضع روحی و درونی‌شان طوری است که توبه می‌کنند و می‌شکنند. این هم خوب است، آن شاعر خیلی عالی گفته است:

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ

این در گه ما در گه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ

آن‌هایی هم که این طوری هستند اگر استغفار کنند، استغفارشان عامل مکفر است، یعنی خود این استغفار سبب مستقّلی است برای رفع گناه و آمرزش آن. طلب مغفرت اگر جدی باشد منجر به مغفرت می‌شود.

در یکی از دعاهای صحیفه‌ی سجادیه (۳) هم در ذهنم هست که امام سجاد (علیه‌السلام) به این مضمون می‌فرماید که:

« خدایا! من به تو قول نمی‌دهم که تا آخر معصیت نکنم، از خودت توفیق ترک معصیت را می‌خواهم، حالا فعلاً و نقداً از تو طلب مغفرت می‌کنم، خدایا! گناهان گذشته‌ی مرا ببخش! از تو می‌خواهم که گناهان گذشته‌ی من را بیامرزی و نسبت به بعد از این - آینده - هم از خودت توفیق می‌خواهم که معصیت نکنم، من نمی‌توانم قول بدهم که معصیت نکنم، از خودت می‌خواهم که توفیقم دهی.»

پی‌نوشت‌ها:

۱- اقبال، ص ۶۲۸ و ج ۳، ص ۱۷۴ (چاپ جدید)، مستدرک الوسائل ج ۷، ص ۵۳۵، بحارالانوار ج ۹۵، ص ۷۳. جملات بعد مربوط به همین روایت است.

۲- دنباله‌ی حدیث پیشین است.

۳- بسنجید: نزدیک به این مضمون: صحیفه‌ی سجادیه / ۱۶۶ دعا ۳۸.

پس از این که مرحوم آیت الله صافی اصفهانی به درخواست مردم و علمای شهر طی دو طومار جداگانه از مسجد کمرزین به مسجد جامع منتقل شدند قرار بر این شد که مسجد جامع اصفهان را از رکود و غربت بیرون آورند، در همین راستا مرحوم آیت الله صافی به پیشنهاد فرزندشان حضرت استاد حاج شیخ علی صافی دستور تشکیل انجمن اسلامی مسجد جامع اصفهان را به سرپرستی ایشان صادر کردند. با تشکیل این انجمن چراغ های هدایت و ارشاد به همّت و کوشش حضرت استاد یکی پس از دیگری فضای غربت زده مسجد جامع اصفهان را منور می کرد.

آیت الله زاده آقای حاج شیخ علی صافی در مورد فعالیت های دینی مسجد جامع چنین می گوید:

« برگزاری نمایشگاه عظیم کتاب برای اولین بار پس از پیروزی انقلاب در اصفهان در مسجد جامع و استقبال بی نظیر قشرهای مختلف مردم از این نمایشگاه فضای تاریک و خاموش این مسجد را دگرگون ساخت.

تشکیل کلاس های اقتصاد توسط علامه فقیه مرحوم آیت الله صافی اصفهانی و اعتقادات تحت عنوان ایدئولوژی اسلامی توسط فقیه مجاهد حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی و نهج البلاغه توسط حجت الاسلام و المسلمین آقای ضرابی از اساتید بزرگوار قم و کلاس های دیگری از قبیل تفسیر و مکالمه زبان عربی و چاپ و تکثیر درس ها و برگزاری امتحانات و اعطای جوایز به برگزیدگان و ارتقاء سطح علمی و فرهنگی و اعتقادی جوانان از اهدافی بود که مقدمات انتقال مرحوم آیت الله صافی را به مسجد جامع اصفهان فراهم ساخته بود.

در همین راستا مرحوم آیت الله صافی برای بازگشائی کلاس اعتقادات و تعیین استادی چیره صاحب مبنا که در عین حال با مبانی اعتقادی و روش و منش خویش هم خوانی و هم سنخی داشته باشد و از صراط مستقیم اهل بیت (علیهم السلام) منحرف نشود و متمسک به قرآن و عترت باشد و لا غیر.

از شخصیتی که سالیان دراز در حوزه‌های امام صادق(علیه‌السلام) علم و تقوا را در هم آمیخت و به مقامات بلند علمی و معنوی نائل گشت یعنی از اندیشمند نامدار و فقیه عالیمقام حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی دعوت نمودند تا کرسی استادی این کلاس را که فوق‌العاده روی آن حساس بودند به دست بگیرد، لذا با قبول این دعوت از طرف این استاد فرزانه مرحوم آیت الله صافی به آرامشی دل نشین دست یافت به طوری که با تبسمی شیرین و دل‌انگیز فرمود: «دیگر از این بهتر نمی‌شود.»

اینک بنای دارالصادق اصفهان بر این است که هر از گاهی که گاهنامه نورالصادق منتشر می‌شود آن را به ترتیب با یکی از درس‌های اعتقادی این استاد بزرگ مزین و منور کند. آنچه در پی می‌آید درس اول از سلسله بحث‌های ایدئولوژی اسلامی این استاد فرزانه ما است که در تابستان ۱۳۵۹ در انجمن اسلامی مسجد جامع اصفهان برگزار شده بود.

ایدئولوژی اسلامی



«حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی»

درس اول:

سؤال: دین چیست؟

در شناسائی دین و حقیقت آن از دانشمندان شرق و غرب نظریات گوناگونی نقل شده بعضی گفته اند:

دین عبارتست از احساس و ادراک مهم‌ترین نوامیس و فضائل اجتماعی (پروفسور - اس - آمریکائی)

دیگری گوید - دین شناختن تکالیف بشری است بصورت اوامر الهی. (کانت)

دانشمند دیگری گوید: دین یک نوع رابطه است میان شخصیت بشری و عالم بیکران و مبدأ اصلی آن که

انسان برای خود تشخیص می‌دهد. (تولستوی)

و بالاخره عده‌ای که دین را وسیله رسیدن به اهداف مادی می‌دانند دین را به این صورت معرفی کرده‌اند:

« دین عبارت است از کوششی که انسان بدان وسیله می خواهد عالم حواس را به واسطه عالم اراده و

آرزو تسخیر کند» (فروید)

یا می گویند « دین کوششی است برای کاستن وحشتی که از قوای نابود کننده در انسان ایجاد می شود»
و دانشمندان اسلامی که حقیقت دین را بهتر از دیگران یافته اند آنان نیز در معنی کردن دین اختلاف تعبیر دارند.

از باب نمونه میر سید شریف در کتاب (التعریفات) گوید:

«الدین وضع الهی یدعوا (اصحاب العقول الی قبول ما هو عندالرسول صلی الله علیه و آله)»

دین آئینی است الهی که خردمندان را به پذیرش برنامه پیامبر دعوت می کند ولی هیچ یک از این بیانات نمی تواند
واقعیت دین را به طور روشن و جامع بیان کند زیرا تعریفها مغرضانه یا ناقص است.

پس بهتر است که برای درک حقیقت دین از قرآن کریم استمداد کنیم.

در دو آیه در سوره آل عمران دین را تفسیر می کند:

۱- «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (آیه ۱۹)

۲- «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» (آیه ۸۵)

در آیه اول با صراحت آمده است: دین نزد خدا سر فرود آوردن در پیشگاه با عظمت اوست.

و در آیه دوم می فرماید: هر کس غیر از تسلیم بخدا کیش دیگری را پیروی کند از او پذیرفته نخواهد شد.

باز در سوره نساء آیه ۱۷۵ می فرماید:

« وَ مَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ »

کیست که آئین او بهتر باشد از دین کسی که خود را تسلیم حکم خدا کرده و نیکو کار باشد.

ادامه دارد ...

آنان که از معارف بشری بیزار شده‌اند و به نادانی و ناداری خویش اعتراف کرده مسیر دین و خداپرستی و توحید را تنها در قرآن و عترت جستجو می‌کنند راه زندگی را می‌یابند و به سرچشمه وحی متصل و منورند.

اینان دیگر به وزش بادها و غرش طوفان‌های روزگار متزلزل نخواهند شد، چونان کوهی استوار در کنار قرآن و عترت ایستاده از معارف این چشمه سار زلال خود را سیراب می‌کنند.

سیمای پرفروغشان چونان خورشید فروزانی است که مایه و سرمایه هر سالک سبیلی خواهد بود.

الا ای طالبان حق و تشنگان معرفت این بار نیز شما را به پای کلمات آتشی می‌نشانیم که از گرمای اعماق وجود این چنین انسان‌های آزاده‌ای برخاسته و در عین حال دل نشین و آرام بخش.

شخصیتی که در دنیای پر زرق و برق فلسفه و عرفان ارکان واهمه را که مانند معابد کهنه مملو از بت‌های مجهول است در هم شکسته و حقیقت‌خدایی را با نور قرآن و عترت جهت پرستش عریان ساخته است.

سید جعفر سیدان اندیشمند معاصر و آیت کبرای حق، نشانی است از آن سوی وادی‌های عالم که سر سپرده خداست، پرچم قرآن و عترت را به دست دارد و رسالتش بت شکنی است، آنان که به او دل می‌دهند دل به خدا

داده‌اند.





سه پرسش از محضر علامه سید جعفر سیدان

سؤال: گفته می شود که فلسفه به عنوان ابزار در جواب ملحدین و منکرین خداوند متعال نقش مهم و اساسی

دارد، و لذا از اهمیت بسیاری برخوردار است به اضافه این مطلب گویند: فهم مطالب دقیقه، خُطب و احادیث در

گرو دانستن مبانی فلسفی است و بدون دانستن فلسفه نمی توان بدرستی از آن ها استفاده کرد؟

جواب: در جواب این سوال به عرض می رسد مطالبی که در کتب فلسفی مطرح است به دو بخش تقسیم می شود:

بخش اول: بعضی از مسائلی که در کتب فلسفی مطرح است همان قواعد قطعیه عقلیه است که عموم عقلاء در

فطرتشان وجود دارد و همه قشرهای از عقلاء در جوامع مختلف با توجه به همان قواعد، به کار خود پرداخته و

می پردازند.

گرچه عبارات اصطلاحی و علمی آن قواعد را ندانند مانند نیاز معلول به علت و عدم امکان تحقق معلول بدون علت

و استحاله اجتماع ضدین و اجتماع نقیضین و این که هر چه محدود است معلول است و هیچ معلولی نمی تواند قائم

بالذات باشد و استحاله دور و تسلسل و حکایت کردن نظم مداوم از ناظم آگاه و توانا و مانند این مطالب و در هر

نوشته ای هم که این مطالب روشن بحث شده باشد بهتر است از آن استفاده شود.

بخش دوم: مسائل مطرح شده در فلسفه، مسائل نظری اختلافی است از قبیل اصالت وجود یا ماهیت، و وحدت

وجود یا تباین وجودات، و وحدت تشکیکی و یا اطلاقی در وجود، و سرایت قاعده «الواحد لا یصدر منه الا

الواحد» بر ذات مقدس حق، و «الشیء ما لم یجب لم یوجد»، و مسئله صورت و هیولی، و حرکت در جوهر،

«بسیط الحقیقه کل الاشیاء ولیس بشیء منها» و مانند این ها، و از این قسم است نتایجی که از این مطالب و امثال

آن در فلسفه و حکمت گرفته شده است (۱).

و اما آنچه در پاسخ منکرین خداوند متعال و ابطال مقالات آنان از فلسفه استفاده می‌شود از مطالب بخش اول است و آن‌ها مسائل قطعی و قوانین بدیهیه فطریه است که در همه علوم میزان مباحث و مورد قبول همگان و در فلسفه هم بحث شده است. و عرض شد که هر جا بهتر بحث شده باشد شایسته است از آن بیشتر استفاده شود و آن مسائل در قرآن و حدیث کاملاً مورد توجه و تأکید قرار گرفته است و با همین قواعد و تسلط به همین مطالب قطعی، خُطبه‌ها و احادیث معارفی و توحیدی روشن می‌گردد.

و در این مسئله تردیدی نیست که این بخش در حقیقت در انحصار فلسفه نیست و مورد قبول همه است و آنچه مورد انتقاد است بخش دوم می‌باشد.

و با توجه به بخش دوم که مورد اختلاف و از مباحث نظری است روایات و خُطب روشن نشده بلکه با توجه به این بخش و اختلاف مبانی و نظرات گوناگون، تحبیر در فهم خُطب و احادیث بیشتر می‌شود.

بنابراین آنچه ابزار ابطال مقالات منکرین حضرت حق و فهم خُطب و احادیث مشکله به آن وابسته است یک سلسله مسائل قطعی است و آن‌ها از عمومیت نزد عقلاء برخوردار است و هر کس از تعقل قویتری برخوردار باشد از آن خُطب و احادیث مشکله بهتر استفاده می‌کند و آنچه مورد انتقاد است مسائل گفته شده در بخش دوم و تکیه بر ادله نظریه غیر متکی به ضروریات است که در فلسفه بسیار مطرح‌اند.

و به همین معنا کلام شیخ انصاری در باب قطع کتاب رسائل نظر دارد:

« وَ أَوْجَبُ مَنْ ذَلِكَ تَرَكَ الْخَوْضَ فِي الْمَطَالِبِ الْعَقْلِيَّةِ النَّظْرِيَّةِ لَا دِرَاكَ مَا يَتَعَلَّقُ بِأَصُولِ الدِّينِ فَانْهَ تَعْرِيبُ

لِلْهَلَاكِ الدَّائِمِ وَالْعَذَابِ الْخَالِدِ وَقَدْ أَشِيرَ إِلَى ذَلِكَ عِنْدَ النَّهْيِ عَنِ الْخَوْضِ فِي مَسْئَلَةِ الْقَضَاءِ وَالْقَدْرِ (۲)»



سؤال: گفته می‌شود که در بسیاری از نوشته‌ها و گفته‌های علاقه‌مندان به مکتب تفکیک اختلاف فلاسفه را دلیل

بر بطلان روش فلاسفه دانسته‌اند در حالیکه این اختلاف در فقه هم به وضوح مشخص است و اختلاف فقهاء را

دلیل بر بطلان روش آن‌ها نمی‌دانید در این مورد چه توضیحی دارید؟

جواب: در این مورد عرض می‌شود که اگر مقصود از روش فلاسفه استفاده از عقل با تکیه بر اصول روشن عقلانی

در جستجوی معارف و مطالب بودن است، چنین روشی هرگز ابطال نمی‌شود و معتقدیم که هر کس با این روش

عقلانی حرکت کند به وحی رسیده و روشی را که گفتیم صحیح است انتخاب خواهد کرد. (۳)

و استفاده از آن مسائل روشن عقلانی که در پاسخ سوال قبل بعنوان بخش اول نامیده شد لازم، و راه رسیدن به حقایق همان است، و آنچه از اختلاف فلاسفه استفاده می‌کنیم این است که در مسائلی که در پاسخ قبل با عنوان بخش دوم یاد شد و اختلاف اقوال. و اختلاف شدید در اکثر مسائل مهمه نشان دهنده آن است که فلاسفه حرکت عقلانی به معنای حقیقی ننموده‌اند، نه این که نخواسته‌اند که عقلانی حرکت کنند بلکه نتوانسته‌اند که حرکت عقلانی داشته باشند.

زیرا اگر حرکت عقلانی می‌بود این چنین اختلاف در مهمترین مسائل در حد نفی و اثبات بوجود نمی‌آمد.

و چنین اختلافی دلیل بر آن است که یا هیچ یک از طرفین اختلاف به واقع نرسیده‌اند و یا احتمالاً یکی از آن‌ها بواقع رسیده و دیگران در اشتباه می‌باشند در حالی که هر یک مدعی رسیدن به حق و حقیقت می‌باشند در نتیجه می‌گوییم که اختلاف مذکور در مسائل یاد شده نشان دهنده آن است که حرکت عقلانی به معنای واقعی نیست بلکه بصورت حرکت عقلی است و چون عقل به روشنی ما را به وحی ارجاع داده است و متأسفانه با قبول وحی قولاً ولی عملاً همان روش معروف فلسفی (۴) را که تقییدی در حرکت فلسفی نیست و از ابتداء به شرع و وحی و دیانت توجهی نمی‌شود انجام شده است.

عذری در این اختلاف و اشتباه در کار نیست البته اگر اساس حرکت علمی گروهی براساس عقل و استفاده از وحی باشد و در برداشت از وحی با ضوابط مربوطه اختلافی بوجود آید باز هم می‌گوئیم بیش از یکی از آنها احتمال درک واقع و رسیدن به حقیقت را ندارد و در این جهت که اختلاف نشانه نرسیدن به واقع است تفاوتی در کار نیست ولی در صورت اول طریق ناامنی را پیموده‌اند درحالی که حجّت عقلانی برای چنان حرکتی نداشته‌اند و در صورت دوّم با حکم عقل براساس حجّت حرکت کرده‌اند و معذورند.

با توجه به آنچه گفته شد مشخص گردید که روش فقهاء در فهم احکام نیز بخاطر اختلافشان نشانه عدم وصول بعضی از آنها در موارد اختلاف به واقع می‌باشد. ولی چون به تکلیف خود که مراجعه به کتاب و سنت و بیانات ائمه معصومین(علیه‌السلام) است عمل نموده‌اند معذورند و خود هم ادعای قطع ندارند ولی آنها که وحی را قبول نموده و در عین حال در رسیدن به معارف حقه رعایت وحی را نکرده و عملاً به همان تفکر و تعقل محدود خود اکتفاء نموده‌اند و به اختلاف شدید گرفتار شده‌اند معذور نمی‌باشند.

البته همان‌طور که در گفتار گذشته گفتیم در صورتی که براساس مکتب وحی که بحکم قطعی عقل قبول شده است در مسائل اعتقادی هم تحقیق کنیم و باز هم به اختلاف منجر گردد بدیهی است که احتمال رسیدن به واقع در یک قول بیشتر نخواهد بود ولی معذور خواهیم بود و از این نکته نباید غفلت کرد که در مسائل اعتقادی بحمدالله مطالبی که بعنوان وحی به ما رسیده است هماهنگ و بسیار به ندرت اختلافی دیده می‌شود و با مراجعه به قرآن و حدیث این معنی به خوبی مشخص می‌گردد و اگر در مواردی بظاهر اختلافی باشد وحی خود توضیح داده و روشن ساخته است که اختلافی نیست.



سؤال: اگر گفته شود که این مطلب مورد قبول است که دین غیر فلسفه و عرفان است زیرا منشأ دین وحی الهی است ولی منشأ فلسفه تعقل بشری است و منشأ عرفان شهود نفس عارف است اما مطالب دیگری را ملتزم می‌باشند که مورد اشکال است از جمله این که اینان از تأویل پرهیز می‌کنند و ظواهر را حجت می‌دانند؟

جواب: در این مورد می‌گوئیم: اساس مطلب همان است که در سوال فوق مورد قبول قرار گرفته است ولی مطلب آخر سوال از جمله مطالبی است که بدون دلیل به مکتب تفکیک نسبت داده شده است. (در مکتب تفکیک از تاویل پرهیز می‌شود و ظواهر را حجت می‌دانند) با این که تاویل و توجیه در مواردی که درک بین عموم عقلاء بر خلاف آن ظاهر باشد از مسلمیات است و همان درک روش عقلاء برخلاف آن ظاهر خود قرینه است برای آن که آن ظاهر مراد نیست و باید آن ظاهر تاویل و توجیه شود منتهی مطلب این است که با توجه به این که گوینده در مقام مخاطب و تفهیم است و ظاهر گفتار آن مخالفتی با درک عموم عقلاء ندارد و قرینه‌ای بر اراده خلاف ظاهر آن گفتار نیست، به آن ظاهر اخذ شده و گفته می‌شود که همان ظاهر مقصود می‌باشد.

و اگر آن ظاهر با آنچه فردی خود خلاف عقل بداند ولی بسیاری از عقلاء بلکه عموم عقلاء خلاف عقل ندانند. همان ظاهر مقصود تلقی می‌شود گرچه آن فرد که خلاف عقل می‌داند البته نمی‌تواند آن ظاهر را بپذیرد و اگر در این درکش مقصر نباشد معذور است و این مطلب در گفته‌های گذشته به صورت زیر صریحاً در پاسخ سؤال دوم تذکر داده شد و گفتیم:

هرجا که مطلب مستند به وحی، با مدرکات اولیه قطعیه عقل مخالف باشد و حیانی بودن آن مردود و در صورت قطعیت سند توجیه خواهد شد گرچه چنین چیزی در مدارک و حیانی نیست مگر آن که قبل از هر توجیهی وحی آن را توجیه نموده و حقیقت را روشن ساخته است.

و در پاورقی همان صفحه به آیاتی مثال زده شده است.

ولی در صورتی که گفتار گوینده در حوزه لزوم تاویل که گفته شد نباشد تاویل بی مورد است و بهتر این است که با ذکر موردی از موارد بسیار مطلب روشن تر گردد.

در مسئله حشر جسمانی و این که همین بدن دنیوی در روز معاد مطرح است و روح به آن تعلق می گیرد، آیات شریفه قرآن نه تنها ظاهر بلکه بسیاری از آیات شریفه قرآن نصّ و صریح در آن است (۵) و عموم عقلاء هم آن را ضد عقل نمی دانند ولی [در فلسفه] می بینیم بخاطر مبانی ساخته افکار بشری اختلافی، گفته می شود که این آیات و آن همه روایات معتبره صریحه (۶) باید تاویل شود و آنچه صحیح است این است که روح صورت مثالی به اذن خداوند می سازد و با آن خواهد بود و از بدن عنصری خاکی خبری نیست و یا این که تنها حشر، حشر روحانی محض است.

در حالی که صراحت وحی در این مورد و ضد عقل نبودن آن در عبارت بسیاری از بزرگان بصورت شگفت انگیز آمده است که بعضی از آن ها عبارات زیر است:

۱- مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب تجرید در مقصد ششم در مسئله چهارم می فرماید:

«والضرورة قاضیه بثبوت الجسمانی من دین النبی (صلی الله علیه وآله) مع امکانه»

در این بیان مرحوم خواجه، هم امکان و ضد عقل نبودن معاد جسمانی را یادآوری نموده اند و هم این که معاد جسمانی از ضروریات دین اسلام است.

و مرحوم علامه در شرح این جمله می فرماید:

«واستدل علی ثبوت المعاد الجسمانی بانه معلوم بالضرورة من دین محمد (صلی الله علیه وآله) و القرآن دلّ

علیه فی آیات کثیره بالنصّ مع انه ممکن فیجب المصیر الیه و انما قلنا بانه ممکن لان المراد من الاعاده

جمع الاجزاء المتفرقه و ذلك جائز بالضرورة (۷)»

در بیان این دو عالم بزرگ مسئله ضرورت دین و این که نصّ آیات گویای معاد جسمانی می‌باشد، یادآوری شده است.

۲- مرحوم آیت الله حاج میرزا احمد آشتیانی جامع المعقول و المنقول پس از بیان مطالبی در کتاب لوامع الحقایق فی اصول العقائد، ج ۲، ص ۴۴ می‌فرماید:

« فانكار المعاد الجسماني و عود الارواح الى الاجسام الذي يساعده العقل السليم يخالف نص القرآن بل جميع الديان و انكار لما هو ضروري السلام اعاذنا الله من زلات الاوهام وتسويلات الشيطان».

و در چند سطر قبل این عبارت فرموده‌اند:

« وقع البحث في ان ماينتقل اليه الارواح في القيامة الكبرى و يوم الحساب هل هو عين الابدان العنصريه بشمل شتاتها و جمع جهاتها بامرہ تبارک و تعالیٰ كما يقتضيه الاعتبار... او لا، بل تنتقل الى صوره المجرده التعليميه نظير القوالب المثاليه و صور المرآتیه ، ماوقع التصريح به في القرآن الكريم هو الاول».

آری از چنین تأویلاتی که با نصوص وحی مخالف و هیچ دلیل عقلی بر لزوم آن تاویل نیست بلکه بعضی از آن تاویلات ضد عقل هم هست پرهیز داریم و این افتخار را مکتب تفکیک دارد که با شبهات کذابی نصوص قرآن و فرمایشات ائمه هدی (علیهم السلام) را تاویل نمی‌کند اما مواردی که ظاهر مدرک و حیانی، ضد عقل باشد باید تاویل شود که البته در تمامی موارد این چنینی وحی خود بهتر از همه و قبل از همه تاویل و توجیه آن‌ها را بیان فرموده است.

در مسئله حشر جسمانی و این که همین بدن دنیوی در روز معاد مطرح است و روح به آن تعلق می‌گیرد، آیات شریفه قرآن نه تنها ظاهر بلکه بسیاری از آیات شریفه قرآن نصّ و صریح در آن است و عموم عقلاء هم آن را ضد عقل نمی‌دانند ولی در فلسفه می‌بینیم بخاطر مبانی ساخته افکار بشری

اختلافی، گفته می‌شود که این آیات و آن همه روایات معتبره صریحه باید تاویل شود و آنچه صحیح است این است که روح صورت مثالی به اذن خداوند می‌سازد و با آن خواهد بود و از بدن عنصری خاکی خبری نیست و یا این که تنها حشر، حشر روحانی محض است. در حالی که صراحت وحی در این مورد و ضد عقل نبودن آن در عبارت بسیاری از بزرگان به صورت شگفت‌انگیز آمده است.

پی نوشت ها:

۱- مانند سنخیت بین خالق و مخلوق، و اتحاد علم و اراده حضرت حق، و قدم عالم، و معاد مثالی و منشاء بودن عالم بهشت برای نفس انسان ها و قائم بودن به نفس بهشتیان، و عذاب تبدیل به عذاب (گوارا) شدن در دروزخ و....

۲- فرائد الاصول، ج ۱، ص ۶۴، شیخ مرتضی انصاری.

۳- قال ابو عبدالله (علیه السلام): من كان عاقلاً كان له ديناً و من كان له دين دخل الجنة. (اصول کافی ۱ / ۱۱).

۴- در حاشیه منظومه «متصدین معرفه» را به چهار گروه تقسیم شده اند. متن عبارت: قولنا المتصدین لمعرفة الحقائق و هم أربع فرق لأنهم إما أن يصلوا إليها بمجرد الفكر أو مجرد تصفيه النفس بالتخليه و التحليه أو بالجمع بينهما، فالجامعون هم الإشرافيون، و المصفون هم الصوفيه، و المقصرون على الفكر إما يواظبون موافقه أوضاع مله الاديان و هم المتكملون، أو يبحثون على الاطلاق و هم المشاؤون و الفكر مشى العقل إذ الفكر حركه من المطالب الى المبادى و من المبادى إلى المطالب.

شرح منظومه، بخش فلسفه، غرر فی اباحت متعلقه بالإمكان، ص ۶۸، طبع انتشارات علمیه اسلامیه، ۱۳۶۸ ق.

۵- در اینجا به برخی از آیات تذکر می دهیم: الف) «و ضرب لنا مثلاً و نسی خلقه قال من يحيى العظام و هی رميم» يس ۷۸/ ب) «لا أقسم بيوم القيامة و لا أقسم بالنفس اللوامة أبحسب الانسان أن كن نجمة عظيمة بلى قادرين على ان نسوي بنانه» القيامة ۱-۴. ج) «ان الله يبعث من فى القبور» الحج/۷. د) «أذا كنا عظاماً نخرة قالو تلك اذا كره خاسرة فانما هي زجرة واحدة فاذا هم بالساهرة» النزاعات/ ۱۱. ه) «أذا متنا و كنا تراباً ذلك رجع بعيد قد علمنا ما تنقص الارض منهم و عندنا كتاب حفيظ» ق/ ۳-۴. و) «و نفخ فى الصور فاذا هم من الاجداث الى ربهم ينسلون قالوا يا ويلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون» يس ۵۲-۵۱.

۶- الف (عن عبى عبدالله (عليه السلام) قال: سئل عن الميت يبلى جسده، قال: نعم حتى لا يبقى له لحم و لا عظم الا طينته التى خلق منها فانها لا تبلى تبقى فى القبر مستديره حتى يخلق منها كما خلق اول مرة. كافي، ج ۳، ص ۲۵۱، و بحار الانوار، ج ۷، ص ۴۳. ب) قال امير المؤمنين (عليه السلام): و اخرج من فيها فجددهم بعد اخلاقهم و جمعهم و تفریقهم ثم ميزهم لما يريد من مسائلهم عن خفايا الاعمال. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸، ص ۳۳۵، و بحار الانوار، ج ۷، ص ۱۱۴.

۷- شرح تجريد، ص ۴۰۶.



فلاسفه بلاغشان، بلاغ مبین نیست

«استاد شهید مطهری»

یک معلم وظیفه اش فقط همین است که سخن خودش را، علم خودش را به عقل دانش آموز برساند. می آید پای تخته سیاه می ایستد، دانش آموز آنجا نشسته است، مسئله ریاضی را برایش طرح می کند. اول که اصل مسئله را طرح می کند دانش آموز عقلش هنوز نمی داند که واقعا این جور هست یا نه، ولی دلیل می خواهد. بعد که معلم برهان و دلیل ریاضی را اقامه کرد، آنجاست که مدعی او وارد عقل دانش آموز شده است. اما پیغمبران نیامده اند که فقط مدعاهایی را وارد عقل مردم بکنند.

فلاسفه کاری که دارند، هر اندازه موفق بشوند این است که سخنی را تا عقل مردم نفوذ می دهند اما از آن بیشتر دیگر نه. پیام الهی گذشته از این که در عقلها باید نفوذ بکند، در دلها باید نفوذ بکند، یعنی باید در عمق روح بشر وارد بشود و تمام احساسات او یعنی تمام وجودش را در اختیار بگیرد. و لهذا پیغمبرانند که می توانند بشر را در راه حقیقت به حرکت در آورند نه فیلسوفان.

فیلسوف بیچاره زحمت می کشد، خودش را می کشد، آخر کارش فکری را تا عقل مردم نفوذ می دهد آن هم نه همه مردم بلکه عده ای که شاگردانش هستند و چند سال باید بیایند نزد او درس بخوانند تا با زبانش آشنا بشوند، چون بلاغش بلاغ مبین نیست، قدرت بلاغ مبین ندارد و باید در لفافه صدها اصطلاح سخن خود را بیان نماید. به قول یکی از اساتید بزرگ ما: فیلسوف که این همه اصطلاح به کار می برد از عجز و ناتوانیش است.

هی می گوید: مکان ذاتی، امکان استقبالی، امکان استعدادی، واجب الوجود بالذات، عقل اول، عقل دوم، چون نمی تواند حرف خودش را جز در لفافه اینها بگوید، و این از ناتوانیش است.

ولی پیغمبران، ما می بینیم بدون این که هیچ اصطلاحی در کار باشد، آن آخرین حرفی را که در پرتو و در لفافه صدها اصطلاح بیان شده است، با بلاغ مبین، با دو کلمه، با دو جمله گفته اند که فیلسوف در می ماند که چطور سهل ممتنع، مطلب به این سادگی گفته شده است: «قل هو الله احد * الله الصمد * لم یلد و لم یولد * و لم یکن له کفوا

احد». «سیح لله ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم * له ملک السموات و الارض یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قذیر» «هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم» (۱) در نهایت سادگی. پس پیغمبران، گذشته از این که پیام خودشان را به عقل مردم هم بهتر از فلاسفه می رسانند، کار بزرگتری دارند که پیام را به دل برسانند، یعنی به سراسر وجود که دیگر چیزی باقی نمی ماند. آن که مرید یک پیغمبر می شود یعنی به یک پیغمبر ایمان می آورد، سراسر وجودش وابسته به او می شود.

داستان بوعلی و بهمنیار

این داستان معروف را شاید مکرر شنیده اید ولی چون گواه خوبی است بر این مدعا باز عرض می کنم. داستان معروف بوعلی سیناست. بوعلی سینا در حواس و فکرش [قوی تر از حد معمول بود] چون آدم خارق العاده ای بود. چشمش از دیگران شعاعش بیشتر بود، گوشش خیلی تیزتر بود، فکرش خیلی قوی تر بود. کم کم مردم درباره حس بوعلی، چشم بوعلی و گوش بوعلی افسانه ها نقل کردند که مثلاً در اصفهان بود و صدای چکش مسگرهای کاشان را می شنید. البته این ها افسانه است، ولی افسانه ها را معمولاً در زمینه هایی می سازند که شخص جنبه خارق العاده ای داشته باشد.

شاگردش بهمنیار به او می گفت: تو از آن آدم هایی هستی که اگر ادعای پیغمبری بکنی، مردم از تو می پذیرند و از روی خلوص نیت ایمان می آورند. می گفت این حرف ها چیست؟ تو نمی فهمی. بهمنیار می گفت: خیر، مطلب از همین قرار است. بوعلی خواست عملاً به او نشان بدهد. در یک زمستانی که با یکدیگر در مسافرت بودند و برف زیادی آمده بود، مقارن طلوع صبح که مؤذن اذان می گفت، بوعلی بیدار بود، بهمنیار را صدا کرد: بهمنیار! بله! بلند شو. چه کار داری؟ خیلی تشنه ام، این کاسه را از آن کوزه آب کن بده که من رفع تشنگی بکنم.

در آن زمان وسائلی مثل بخاری و شوماژ که نبوده. رفته بود یک ساعت زیر لحاف، در آن هوای سرد خودش را گرم کرده بود. حالا از این بستر گرم چه جور بیرون بیاید. شروع کرد استدلال کردن که استاد! خودتان طیب هستید، از همه بهتر می دانید، معده وقتی که در حال التهاب باشد اگر انسان آب سرد بخورد، یک مرتبه سرد می شود، ممکن است مریض بشوید، خدای ناخواسته ناراحت بشوید. گفت من طیبم تو شاگرد منی، من تشنه ام برای من آب بیاور. باز شروع کرد به استدلال کردن و بهانه آوردن که آخر صحیح نیست، درست است که شما استاد هستید ولی من خیر شما را می خواهم. اگر من خیر شما را رعایت کنم بهتر از این است که امر شما را اطاعت کنم. (گفت: آدم تنبل را که کار بفرمایی نصیحت پدرانه به تو می کند.) شروع کرد از این نصیحت ها کردن.

همین که بوعلی خوب به خودش ثابت کرد که او بلند شو نیست، گفت من تشنه نیستم، خواستم تو را امتحان بکنم. یادت هست که به من می گفستی چرا ادعای پیغمبری نمی کنی، مردم می پذیرند؟ من اگر ادعای پیغمبری بکنم، تو که شاگرد منی و چندین سال پیش من درس خوانده ای حاضر نیستی امر مرا اطاعت کنی، خودم دارم به تو می گویم بلند شو برای من آب بیاور، هزار دلیل برای من می آوری علیه حرف من، آن بابا بعد از چهار صد سال که از وفات پیغمبر گذشته، بستر گرم خودش را رها کرده رفته بالای مأذنه به آن بلندی، برای این که این ندا را به عالم برساند که: «شهد ان محمداً رسول الله» او پیغمبر است نه من که بوعلی سینا هستم.

وقتی که پیامی آن هم پیام الهی بخواهد به دلها برسد و دلها را تحت نفوذ و تسخیر خودش در بیاورد، جامعه ها را به حرکت در بیاورد، آن هم نه تنها حرکتی در مسیر منافع و حقوق، بلکه بخواهد انسانها را تائب کند، اشکها را بریزد که وقتی آیات قرآنش خوانده می شود سیل اشکها جاری بشود: «بخرون للاذقان سجدا... و یخرون للاذقان یبکون» (۲) که بیفتند روی زمین و بگریند، این، کار آسانی نیست، بسیار دشوار و مشکل است.

پیغمبرانند که می‌توانند بشر را در راه حقیقت به حرکت در آورند نه فیلسوفان.

قرآن بلاغش، بلاغ مبین است

در این زمینه است که ما می‌بینیم قرآن از زبان انبیای دیگر و از زبان رسول اکرم مطالبی ذکر می‌کند، یعنی مُتَد را به دست می‌دهد که دعوت کردن چه شرایطی دارد. اولین شرطش همان بود که عرض کردم که قرآن در آیات بسیار زیادی «سخن بلاغ» را آورده که کلمه «بلاغ» یعنی رساندن پیام.

این را هم عرض بکنم: بعضی کلمات سرنوشت‌های شومی دارند و بعضی کلمات سرنوشت‌های خوبی دارند. کلمه تبلیغ در زمان ما البته در اصطلاح متجددین سرنوشت بدی پیدا کرده. الان در میان متجددین «تبلیغ» معنایش این است که یک چیزی حقیقت ندارد، با دروغ پراکنی می‌خواهیم آن را به خورد مردم بدهیم. ولی این، اصطلاح غلط امروز است.

من همیشه گفته‌ام اگر یک اصطلاح صحیحی ما در قرآن و سنت داریم و امروز اصطلاح تغییر کرده و مفهوم دیگری پیدا نموده ما نباید اصطلاح خودمان را رها کنیم. چون بعضی می‌گفتند این کلمه «تبلیغ» را دیگر به کار نبرید برای این که می‌دانید در عرف امروز وقتی می‌گوییم «تبلیغ» یعنی آن کاری که با روغن نباتی مثلاً می‌کنند، یعنی دروغ محض. مثلاً می‌گویند اگر چند مقالش را بخوری مثل آهو می‌توانی بدوی، از فیل نیرویت بیشتر می‌شود. هر جا گفتند تبلیغ یعنی دروغ. پس خوب است ما در اصطلاحات دینی خودمان کلمه تبلیغ را به کار نبریم! گفتم چرا؟! تبلیغ اصطلاحی است که در قرآن آمده، بلاغ در قرآن آمده.

وقتی یک اصطلاح، یک معنی صحیح و درست دارد ما نباید به دلیل این که تحریفی در جامعه شده و معنی دیگری پیدا کرده آن را به کار نبریم. ما معنی خودمان را استعمال می‌کنیم و هم می‌گوییم که در قرآن و اساساً در لغت اصلی معنی تبلیغ چیست. «تبلیغ یعنی رساندن پیام». پس قرآن، هم کلمه بلاغ را به کار برده است و هم گفته است بلاغ مبین، آشکار و آشکار کننده.

آن دعوت کننده ای، آن داعی و آن مبلغی در هدف خودش به نتیجه می رسد که بلاغش مبین باشد، بیانش در عین این که در اوج حقایق است ساده باشد، روشن باشد، عمومی فهم باشد، مردم حرفش را بفهمند و درک بکنند. آن آدمی که قلمبه سلمبه حرف می زند و مردم هم در آخر به به می گویند [بلاغش مبین نیست]

گفت [شخصی بعد از بلند شدن از پای سخن یک سخنران] خیلی به به می گفت که نمی دانید چقدر خوب بود! از او پرسیدند بسیار خوب، خوب بود، چه می گفت؟ گفت: من که نفهمیدم. پس چه چیزش خوب بود؟! در سخن، اساس مطلب این است که مستمع وقتی که بلند می شود چیزی فهمیده باشد.

بزرگترین یا یکی از شرایط داعی و مبلغ این است که مستمع وقتی که برمی خیزد با دامنی پر برخیزد، واقعاً مطلبی را فهمیده باشد، و این از توانایی داعی و مبلغ است. بعضی خیال می کنند اگر کسی حرف هایش جوری بود که نفهمیدند پس او خیلی حرف هایش [عالی است].

نه این جور نیست، پیغمبر هم اگر جایی صحبت می کرد، در اوجی می گفت که بعد از چهارصد سال افراد به معانی برخورد می کردند که قبلی ها نفهمیده بودند، ولی تمام آن هایی هم که در مجلس پیغمبر نشستند به اندازه خودشان می فهمیدند.

خطبه های علی (علیه السلام) با آن اوجی که دارد در عین حال خطبه هایی است که همان کسانی هم که در مجلس نشستند به اندازه ظرفیت خودشان از این سخنان استفاده می کردند و می فهمیدند (۳)

پی نوشت ها:

۱- سوره حدید، آیات ۱ تا ۳

۲- سوره اسری، آیه ۱۰۷ و ۱۰۹

۳- سیری در سیره نبوی، آیت الله مطهری، ص ۱۹۲ تا ۱۹۸.



رابطه دین و فلسفه

پروفسور فلاطوری

گفتاری که در پی می‌آید، متن «مصاحبه» است که بین شادروان «پروفسور فلاطوری» و مجله «دانشگاه انقلاب» در پاییز سال ۱۳۷۲ انجام یافته است (۱). و طبعاً از اهمیت بسیاری برخوردار است، هم به لحاظ موضوع (رابطه دین و فلسفه) و هم زمان مصاحبه که در زمان اوج دیدگاه اعتقادی و فکری، و پختگی خاص پروفسور فلاطوری بوده است و هم به لحاظ قاطعیتی که فلاطوری، در اظهار یافته‌های قرآنی و اعتقادی، و تجربه‌های فلسفی و علمی خویش ارائه می‌دهد، و بخصوص - از اطلاعات و مطالعات پنجاه ساله و جامع در فلسفه و عرفان شرق و غرب - بر اهمیت ویژه «مبانی و حینانی» تأکید می‌کند، و بی‌اهمیتی فلسفه‌های تاریخی و غیر پویا را در جهان امروز خاطر نشان می‌سازد، سخنان پروفسور فلاطوری در این مصاحبه ی مهم، مایه ی افتخار قرآن و اسلام و ایران است.



نظر شما در مورد تعبیر «فلسفه‌ی اسلامی» چیست؟

آیا آنچه معمولاً تحت این عنوان مطرح می‌شود واقعاً برخاسته از متن اسلام است؟

بحثی در میان پیروان ادیان یهود، مسیحیت و اسلام مطرح است که آیا می‌توانیم تعبیر فلسفه‌ی یهود یا فلسفه‌ی مسیحی یا فلسفه‌ی اسلامی را به کار ببریم یا خیر؟

علتش هم این است که نه حضرت موسی و نه حضرت عیسی و نه حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) هیچ کدام فلسفه نیاورده‌اند و قصدشان هم این نبوده که فلسفه بیاورند.

حال چگونه می‌توانیم از فلسفه اسلامی، یا یهودی یا مسیحی نام ببریم؟

همه برآند که این بدان معنا نیست که اگر فلسفه‌ی یهودی و فلسفه‌ی مسیحی یا فلسفه‌ی اسلامی گفتیم برگردد به صاحبان این ادیان، بلکه این‌ها فلسفه‌هایی هستند که در دامن فرهنگ این ادیان پرورش یافته‌اند اما مبدأشان غیر دینی بوده و خصوصاً در چارچوب این سه دین، مبدأ یونانی داشته است.

بنابراین، اسلامی گفتن به این معناست که پیشوایان فکر در عالم اسلام آن فلسفه را گرفتند و صورت اسلامی به آن دادند، فقط همین و بیش از این اسلامی نمی‌توان گفت. اما نکته مهم این است که به همان اندازه که فلسفه‌ی یونانی در تفکر فلسفی ما تأثیر داشته، در موارد غیر فلسفه هم تأثیر داشته است. مثلاً همین منطق ارسطو را که نگاه کنید، حتی در معانی و بیان و صرف و نحو و غیره تأثیر نهاده است. اگر به شرح رضی بر متن ابن حاجب نگاه کنید، تأثیر فلسفه و منطق ارسطویی را به وضوح در آنجا می‌بینید.

حالا نکته این جاست که **وقتی فلسفه‌ای اسلامی شد تا چه حد نفس فلسفه بودن آن باقی می‌ماند؟**

هیچ یک از ادیان به اندازه‌ی اسلام اصالت فلسفه یونانی را دگرگون نکرده‌اند. این دگرگونی هم منافی داشته و مضارّی.

یکی از منافی که اسلام به فلسفه‌ی یونانی بخشید، همان طرح مسأله وجود و ماهیت است که این مسأله مربوط می‌شود به مسأله خلقت. برای یونانی‌ها و از جمله ارسطو، بحث اصالت وجود و یا اصالت و ماهیت اصلاً معنا نداشت، لذا در عالم اسلام بود که این تفکیک بوجود آمد.

ارسطو با تمام آن بزرگی و کمال عقلش به عبادتگاه‌ها و بتخانه‌ها می‌رفت و در مقابل همان بت‌ها احساسات دینی خودش را ابراز می‌داشت.

این ارسطو را در حوزه‌ی اسلامی چنان معرفی کردند که در موردش گفته‌اند: «كَادَ أَنْ يَكُونَ نَبِيًّا».

این حرف‌ها را در واقع حکیمان مسلمان ساخته‌اند برای اینکه آن اختلافاتی را که در آغاز نضج گرفتن فلسفه بین فقها و حتی بین علمای صرف و نحو و ... پیدا شده بود، حل کنند.

خلاصه این که ارسطو به هیچ وجه برای یافتن خدا و حقیقت الهی و حقیقت دینی کار نکرده، بلکه به عکس...

این یکی از مباحث مهم فلسفه است که هنگام ترجمه‌ی کتب ابن‌سینا و ابن‌رشد و دیگران به لاتین این بحث هم در فلسفه‌ی غرب وارد شد و گرنه قبلاً وجود نداشت و در آنجا هم حتی تا زمان ولف، استاد کانت، این مباحث به طور شایع مطرح بوده و هنوز هم به نحوی مطرح است.

اما باید توجه کرد که نه آن طور که مورد توجه ماست، بلکه فلسفه در غرب هنوز کارش بیان حقیقت به معنای حقیقت دینی نیست و خود ارسطو هم چنین ادعایی نداشت، بلکه وظیفه‌ی فلسفه، بازگویی واقعیت است. واقعیت، غیر از حقیقت است. حقیقتی که ما می‌گوییم همان حقیقت دینی و الهی است، ولی منطقی که ارسطو آورده و در آن تقسیمات جوهر و عرض هست و بعد هم کلیات خمس را فورفورئوس به آن اضافه کرده، نوعی ابزار دست بوده برای بازگویی واقعیات علمی.

منطق برای او نوعی متدولوژی علم بوده است.

حالا در کتاب‌های ما آن را میزان یافتن حقیقت تلقی کرده‌اند و این ما را حتی تا اندازه‌ای از آن واقع فلسفی دور کرده، به خاطر این که آن حقیقت همیشه در ذهن ما یک حقیقت الهی تصور می‌شود و خیال می‌کنند که آدمی با فراگیری منطق، تمام آن حقیقت الهی را درک می‌کند.

در حالی که این شیوه‌ای بوده است برای دستیابی به واقعیت طبیعت و ارسطو - مخصوصاً - هیچ توجهی به الهیات به معنای اسلامی کلمه نداشته است.

دلیل این امر نیز این بوده است که آن پیشروان نتوانسته‌اند ارسطو را در متن بشناسند، زیرا کتاب اثولوجیای افلوپین به اسم اثولوجیای ارسطو ترجمه شده و خواننده‌ی آن تردیدی ندارد که صاحب این کتاب به خدایی معتقد بوده است. بنا براین بزرگانی همچون کندی، فارابی و ابن‌سینا نخواسته‌اند کسی را فریب بدهند. در واقع، این اشتباه نسخه‌ای و ترجمه‌ای سبب شده که شخصیت ارسطو ناشناخته بماند و ارسطو یک فیلسوف الهی معرفی شود.

همین اشتباه، توابع و پیامدهای فلسفی بسیار داشته است که تشریح آن ممکن است به یک نیم سال تحصیلی احتیاج داشته باشد.

خلاصه این که ارسطو به هیچ وجه برای یافتن خدا و حقیقت الهی و حقیقت دینی کار نکرده، بلکه به عکس آنچه ما به آن متافیزیک می‌گوییم، در واقع نوعی فلسفه‌ی طبیعت است و برای تبیین طبیعتی است که یونانیان در مقابل خود می‌دیدند و هر کس این طبیعت را به نحوی تبیین می‌کرد، ولی منسجم‌ترین و منظم‌ترین بیان، بیان ارسطو از طبیعت است.

یکی به خاطر این که منطق را از نظر شیوه‌ی علمی بودن تکمیل کرد و دیگری بخاطر بخش ما بعد الطبیعه او. «متافیزیک»، واقعاً بعد از فیزیک نوشته شده و در مجموعه‌ها ثابت گردیده است. متافیزیک لقبی نیست که ارسطو به آن داده باشد، ولی با توجه به این که ارسطوی الهی درست کردند، گفته شد: ارسطو کادان یكون نبیاً. و جهت، به کلی تغییر کرد و بعد از آن تردیدی نماند در این که ارسطو هم فی الواقع، آنچه را می‌خواستند بگویند که پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) با لسان دیگری مطرح فرموده‌اند، کما این که ابن‌سینا و فارابی هم مدعی همین حرف هستند. این‌ها معتقد بودند که حقیقت نفس‌الأمری - نه حقیقت طبیعی - به دو زبان بیان شده، یکی به زبان فلسفی که آن را صاحبان فکر و اندیشه بیان کرده‌اند، و یکی به زبان دینی. به اعتقاد این‌ها زبان دینی سمبلیک و رمزی است و هر کسی می‌تواند به نحوی از آن استفاده کند و به قدر فهم خود چیزی از آن را درک نماید.

پی‌نوشت‌ها:

۱- مجله دانشگاه انقلاب، دوره جدید، تابستان و پاییز ۱۳۷۲، شماره ۹۸ و ۹۹، ص ۳۹ تا ۵۳.



دو پرسش از مرجع عالیقدر شیعه

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

پس از سلام و عرض ارادت، مطالبی جهت اینجانب و بعضی از گویندگان مذهبی مجهول بود، استدعا دارم آن حضرت ما را راهنمایی فرمایند.

«الشریعه اقوالی و الطریقه احوالی و الحقیقه حالی...»

این خبر را - چنان که از متن و الفاظ آن معلوم است - نمی توان به حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت داد. برحسب آنچه که از آیات و احادیث استفاده می شود، شریعت کل دین و هدایت های دین و ما اوحی به الی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) است که از اقوال و افعال و احوال پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) استفاده شده است. و اقوال پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و احوال او مثل افعال او طریقت است؛ و اقوال و افعال آن حضرت، مثل احوال او حقیقت است.

به حدس قوی، این خبر از مجعولات صوفیه است. علاوه بر آن که هیچ یک از جوامع و کتاب های معتبر حدیث شیعه یا سنی، مثل «کتب اربعه» و «صحاح ست» این خبر روایت نشده است؛ بلکه در کتاب مستطاب «بحار الانوار» نیز که بیش از یکصد جلد کتاب حدیث است و اهتمام فراوانی در جهت جمع آوری احادیث در آن شده این حدیث وجود ندارد.

فقط در «غوالی اللثالی» ابن ابی جمهور احسائی (۱) مرسل و بدون سند و مأخذ و مصدر نقل شده است. صاحب «مستدرک» نیز آن را از آن کتاب نقل نموده است و به «سید حیدر آملی» نیز نقل آن را نسبت داده است.

بدیهی است این نقل های بی مأخذ - اگر بیش از این ها هم باشد - موجب اعتبار خبر و جواز اعتماد بر آن نمی شود. نظر به نقل مثل این خبر و اخبار دیگر در این کتاب، بزرگانی مثل: «علامه مجلسی» و «محدث بحرانی» به نقل از بعضی مشایخ خود، آن را به جمع بین غث و سمین و صحیح و سقیم توصیف کرده اند.

جالب این است که محقق کتاب «غوالی اللثالی» با اهتمام بسیار که در ارائه مصادر اخبار آن مبذول داشته است، چون برای بسیاری اخبار آن مصدر و مأخذی نیافته آن ها را به کتاب «مستدرک» مستند کرده است؛ در حالی که «مستدرک» نیز آن اخبار را از «غوالی اللثالی» نقل نموده است.

به این صورت می‌بینیم برای این دسته از اخبار «غوالی اللثالی» مدرک و مأخذ معتبری نیست و از جمله محقق محترم، این خبر را نیز به «مستدرک» حواله داده است. فاعتبروا یا اولی الابصار.

• آیا مرحوم مجلسی کتابی به نام «تشویق السالکین» داشته است، یا این کتاب را به این بزرگوار نسبت داده‌اند؟

صحت نسبت به مثل عالم جلیل، آخوند «ملاً محمد تقی» (مجلسی اول)، بسیار بعید، بلکه قطعی البطلان است. این رساله مشتمل بر مطالبی است که به اجماع اعظام علما و محدثین شیعه و اسلام شناسان و متخصصان اصول و مبانی مذهب تشیع، مانند فرزند عالیقدر ایشان، نابغه ی بزرگ و مفخر عالم علم و اسلام، علامه مجلسی (ره) آن مطالب، مردود و باطل است؛ از جمله:

۱- تفسیر به رأی «الا لیعبدون» (۲) به (أی لیعرفون) است.

۲- تصدیق صحت سلاسل و طرق صوفیه و تجلیل از مثل: «ملای رومی»، «علاء الدوله سمنانی»، «بایزید بسطامی»، «محبی الدین»، «عطار»، «صوفیه ی نوربخشیه» و... است که هرکس بخواهد در حدودی از حال آن‌ها آگاه شود می‌تواند به کتبی مثل: «حدیقه الشیعه» مرحوم مقدس اردبیلی (ره)، «خیراتیّه»، «فضایح الصوفیه» و کتاب جدید التالیف «عرفان و تصوف» و کتب دیگر رجوع نماید.

۳- تصویب خانقاه و بدعت خرقة پوشی است که پسر بزرگوار آن پدر، در رأس بزرگانی است که با صراحت آن افراد را اهل باطل و گمراه، و این اعمال را بدعت و ضلالت می‌داند.

ما که در شمار اصحاب ائمه (علیه السلام) امثال: «محمد بن مسلم»، «ابان بن تغلب»، «زراره بن اعین» و صدها شخصیت دیگر که بلاواسطه در مکتب آن بزرگواران پرورش یافته و به مقامات بلند علمی و عملی نائل شده‌اند و در شاگردان بلند پایه آن‌ها از عصر غیبت و کلینی و عصر صدوق و شیخ مفید و سیدین و شیخ طوسی تا عصر مجلسی و عصر صاحب جواهر و شیخ انصاری و آیت الله بروجردی و عصر حاضر، احدی از علماء و حاملان علوم و معارف اهل بیت (علیهم السلام) را در این سلاسل و طریقه‌ها نمی‌بینیم، چگونه می‌توان باور کرد که شخصی

مثل «مجلسی» - اول شارح «من لایحضره الفقیه» به فارسی و به عربی - از افرادی که در این رساله نامبرده شده‌اند، تجلیل کند.

علامه مجلسی که از هر کس اعرف به حال پدر است، جداً پدر خود را از گرایش به صوفیه تبرئه می‌کند - بنابراین این رساله همان‌طور که شیخ ما - علامه و کتاب‌شناس بی‌بدیل معاصر صاحب «الذریعه» - به آن تصریح کرده، به ایشان نسبت داده شده است. چنان که کتاب دیگری هم که در این رساله به اسم «مستند السالکین» نام برده نیز به گفته ایشان منسوب به مجلسی اول است، نه از مجلسی اول.

چهارمین چیزی که صحت انتساب این رساله را به مجلسی اول نفی می‌کند، اشتغال آن بر بعضی احادیث ضعیفه و مجعوله است.

از آن جمله این خبر است که:

از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از معنای تصوّف سؤال شد؛ فرمود: تصوّف مشتق از صوف است و آن سه حرف است (ص، و، ف)؛ پس «صاد» صبر و صدق و صفا، و «واو» ودّ و ورد و وفا، و «فاء» فقر و فرد و فنا است.

اولاً: این خبر بی‌سند و بی‌مأخذ و مرسل است؛ و محقق «غوالی اللثالی» که این خبر از آن نقل شده است می‌گوید: با کاوش بسیار (شدید) آن را در جایی نیافته است و یقیناً هم در مأخذ معتبری نبوده و نیست.

ثانیاً: متن و مضمون خبر به وضوح بر جعل و کذب بودن آن دلالت دارد و انصافاً چنین معنای عامیانه و سست را به مثل امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) - صاحب آن خطبه‌های محکمه‌ی توحیدیّه و معارف حقیقیّه یقینیّه - نسبت دادن، اهانت به مقام مقدّس و رفیع آن حضرت است.

بدیهی است هرکس می‌داند که هر اسم و هر کلمه بد یا خوب را می‌شود حروفش را به این شکل به میل خود تفسیر کرد و برای اسم‌ها و کلمات خوب معانی بد، و برای کلمات زشت و قبیح، معانی خوب و بلکه متعدد و متضاد بیان کرد.

همین لفظ تصوّف را می‌توان گفت: «صاد» ش صنم(بت)، صمّ(کری) و صب و صرع و صداع و صیحه و... است؛ و «واو» آن، ویل و وباء و وثن(بت) و وجع و ورم و وزغ و... است؛ و «فاء» آن، فساد و فتنه و فحش و فرعون و... است.

و از جمله این احادیث ضعیفه - که نقل آن دلالت بر عدم صحت انتساب این رساله به مجلسی اول دارد - خبر خرّقه است که در جلد چهار «غوالی اللّالی» حدیث ۲۲۴، آن را نقل نموده است؛ و در ضعف آن همین کافی است که محقق کتاب «غوالی اللّالی» در مورد آن گفته است: با فحص شدید و جهد جهید و سیر کتب و دفاتر در روزها و شب‌ها و تحمل مشقّتهایی که عادتاً تحمل نمی‌شود، به این حدیث و مشابه آن در کتاب‌های مورد اعتماد اصحاب برنخوردیم و شاید از مخترعات و دروغ‌های بعض متصوّفه باشد.

وی سپس کلام بسیار متینی از علامه مجلسی(ره) در عذر نقل بعضی اخبار و مرویات دیگران نقل نموده است که ما به واسطه این که سخن بیشتر از این طولانی نشود از نقل آن خودداری کردیم. هرکس بخواهد می‌تواند به جلد ۴۰ کتاب مستطاب «بحار»، ص ۱۷۳، باب ۹۳، از ابواب تاریخ امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) رجوع نماید.

غرض این‌که چگونه می‌شود مثل مجلسی اول، با آن تبجری که در علم حدیث و وجوه ردّ یا قبول اسناد روایات داشته، به این‌گونه احادیث - که بی‌اعتبار بودن آن‌ها کالشمس فی وسط السماء بر هر کس که مختصر اطلاع از علم درایه و حدیث داشته باشد واضح و روشن است - استناد جسته باشد؟

و بعد از این به فرض این که حدیث خرقة معتبر باشد، چنان که ما نیز امکان وقوع آن را - اگرچه به این خبر قابل اثبات نیست - نفی نمی‌کنیم، زیرا عدم امکان اثبات، اعم از عدم امکان وقوع است، این خبر چه ارتباطی با خرقة این گروه به اصطلاح درویش دارد؟ و چگونه با آن مشروعیت و رجحان این بدعت متداول خرقة بین آنها ثابت نمی‌شود؟

همه این‌ها شواهد و قرائن است بر این که این رساله و مشابه آن به مثل مجلسی اول قابل استناد نیست؛ و شخصیتی مثل او شأنش اجلّ از این است که این همه نکات علمی را تمیز و تشخیص ندهد.

به هر حال، این رساله از هر کس که باشد به واسطه این که متضمن تأیید صوفیه و افرادی است که فساد عقیده آنها مسلم است، از طریقه حقّه اثنا عشریه و علمای اعلام شیعه خارج و منحرف است.

عصمنا الله تعالى من زلات الاقوال و الاقلام و ما يوجب الاضلال و الانحراف و ثبتنا على التمسك بالثقلين كتاب الله و العتره الائمه الطاهرين المنتجبين صلوات الله عليهم اجمعين.

پی نوشت ها:

۱- غوالی اللثالی: ۴/ح ۲۱۲.

۲- ذاریات، ۵۶.



حکمت در دست کافر

آیت الله حاج شیخ جواد کربلایی

با این کثرت احادیث از دو طریق سنّی و شیعی بر حقانیت خلافت ائمه اطهار(علیهم السلام) که با صراحت احادیث دیگر لازمه قطعی آن، یعنی بطلان خلافت خلفای ثلاثه و بقیه ی ائمه ی جور از خلفای بنی امیه و بنی عباس ثابت می باشد، کثیری از علمای سنت و جماعت در مشکله افتاده و نتوانسته اند جوابی به این احادیث بدهند ولی برای صحت مذهب خود و تصحیح خلافت خلفای ثلاثه تأویلی نموده اند که، بی اساس و اجتهاد در مقابل نصّ است. مرحوم حاج ابوالفضل تهرانی در کتاب مستطاب «شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشورا» که کتابی در فنّ خود بی نظیر است و حکایت از تتبّع مؤلف محترم دارد کاملاً مخالفان اهل بیت را مفتضح نموده و در کلامی (۱) می فرماید:

بعضی از علما و عرفای اهل سنت از علاء الدوله سمنانی نقل کرده اند که او گفته است:

ولایت امام علی(علیه السلام) علم باطن است و وراثت امام علی(علیه السلام) علم ظاهر، و امامت امام علی(علیه السلام) علم باطن و ظاهر، و وصایت حفظ سلسله باطن، و خلافت حفظ سلسله ی ظاهر، و امام علی(علیه السلام) بعد از نبی، ولیّ و وارث و امام و وصیّ بود، اما خلیفه نبود و بعد از عثمان خلیفه هم شد و به این کلمات و شبهات شیطانی که بر خلاف صریح فرمایش پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می باشد مردم عوام را فریب داده و احادیث دالّ بر خلافت امام علی(علیه السلام) را حمل بر خلافت و وصایت باطنی کرده و سلب خلافت ظاهری از امام علی(علیه السلام) نموده است تا بدینوسیله خلافت خلفای ثلاثه را که مورد عقیده ی آنهاست تصحیح کرده باشد به این که وصایت امام علی(علیه السلام) که از پیغمبر اکرم صلوات الله علیه و آله و سلم مسلماً ثابت است، منافات با خلافت خلفای ثلاثه ندارد و گفته است ریاست ظاهری مناسب مقام امام علی(علیه السلام) نبوده! و این خود حيله ای است شیطانی.

به علاوه اگرچه مقصود انبیا ریاست ظاهری نیست ولی هدایت بشریت و نشر احکام و اجرای حدود و اغاثه ی ملهوف و اعانت مظلوم و اقتصاص از ظالم و حفظ طبقات خلق و توسعه ی ارزاق فقرا و أخذ أخماس و زکوت و بالجمله اقامه ی نظام معاش بنی آدم که موجب صلاح امور کلیه ی عالم است، البته چنانچه شاید و باید بی ریاست ظاهریه به سامان نمی رسد و لذا خداوند این ریاست را هم مخصوص به اولیا و انبیا قرار داده تا همین مفسد هم که از اول تا به حال شنیده و دیده شده، نبوده باشد و همین قدر برای اهل انصاف کفایت است.

به علاوه مفسد بسیاری که از خلفای بنی امیه و بنی عباس و اهل جور مشاهده شده است، یگانه دلیل بر بطلان کلام این مرد منحرف است.

و عجب از بعض علمای شیعه است که از این شخص منحرف تعریف می کنند و او را اهل الله می دانند و اگر کسی کتاب «العروة لاهل الخلوه و الجلوه» ایشان را مطالعه کند که چگونه ترویج مذهب اهل سنت و ردّ شیعه به قول خودش ردّ رافضه می نماید و تصریح می کند به این که حضرت مهدی (عجل الله فرجه الشریف) از دنیا رفته است و او را دفن کرده اند.

انحرافات او و انحراف بسیاری از اهل سنت را می فهمد که چگونه با این گونه مطالب، مذهب خود را تشریح می کنند مانند ابن ابی الحدید و قندوزی صاحب کتاب «ینابیع الموده» و متقی هندی صاحب کتاب «کنز العمال» و امثالهم.

اگر بخواهیم مطالب عوام فریبانه و منحرف آنها را کاملاً ذکر کنیم کلام به درازا می کشد.

خواستاران به کتاب «احقاق الحق» و سایر کتب کلامی رجوع نمایند تا حق روشن شود.

نکته مهم این است: اغلب علمای اهل سنت که خود را از اهل معرفت و اهل الله و اهل وصل می‌دانند مانند محی الدین و شاگردش قونوی شافعی و امثالهم، مطالب عرفانی دقیق و بسیار عالی بیان کرده‌اند و بسیاری از علمای شیعه فریفته‌ی کلمات و علوم آن‌ها شده‌اند، ولی غافل از این که تحقیقات علمی آن‌ها بلکه تحقیقات عرفانی آن‌ها که واقعاً هم خیلی جالب است، منافات با انحراف عقیدتی آن‌ها ندارد.

چون این مطلب فی الجمله مهم است، لذا مختصری توضیح داده می‌شود:

از آیات و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) ظاهر می‌شود که خدای تعالی حکمت را که فهرست علوم و حقایق علمی است به کافر هم می‌دهد، با این که کافر است تا این که حجت بیشتر بر آن‌ها تمام شود. محی الدین و امثال او که مدعی توحید و قبول رسالت پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) هستند به طریق اولی حکمت به آن‌ها داده می‌شود با این که ممکن است منحرف از طریق نجات هم باشند.

برای توضیح این مطلب احادیث آن ذکر می‌شود، سپس به شرح و استفاده‌ی مطلوب از آن‌ها می‌پردازیم:

در «بحار» (۲) از حضرت موسی بن جعفر (علیه‌السلام) حدیثی است طولانی که به هشام فرمودند: ای هشام! خدای تعالی بر مردم دو حجت قرار داده است یکی حجت ظاهری و یکی حجت باطنی، اما آن حجت ظاهر رسل و انبیاء و ائمه (علیهم‌السلام) هستند و حجت باطنی عقولند. الحدیث.

از این حدیث شریف معلوم می‌شود حجت باطنی الهی بر تمام خلق چه مؤمن و چه غیر مؤمن عقل است و کار عقل درک است و بر هر چه توجه کند برداشت می‌کند و زیادی آن به زیادی علم است. چنانچه مرحوم مجلسی در «بحار» در همان جلد (۳) از «دعوات» راوندی از حضرت صادق (علیه‌السلام) نقل نموده که آن حضرت فرمودند: زیادی نظر یعنی دقت کردن در علم، عقل را باز می‌کند. پس معلوم می‌شود که عقل یگانه غواص دریای تفکر در علوم است که خداوند برای نجات از تباهی به بشر لطف کرده است تا برای درک حقایق اشیاء انسان به واسطه‌ی روشننگری‌های آن ایمان بیاورد. و این ایضاً و روشننگری گاهی با ایمان به حق تعالی و مظاهر اولیه‌ی او - محمد و آل محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) - همراه است و گاهی بدون ایمان.

یعنی چه بسا علوم و حقایق علوم و حکمت و حکمت‌های عزیز و شریف را قلب عاقل درک می‌کند و حال آن که مؤمن نیست. چنانچه احادیثی بر این مطلب دلالت دارد، از جمله:

در «بحار» (۴) از کتاب زید زرّاد از جابر جعفی روایت شده که گفت:

شنیدم از ابو جعفر (علیه السلام) که فرمود: برای ما ظرف‌هایی است که آن‌ها را از علم و حکمت پر می‌کنیم در حالی که آن ظرف‌ها اهلیت ندارند، آن ظرف‌ها را پر نمی‌کنیم مگر برای این که به شیعیان ما برسد، پس نگاه کنید و با دقت نظر کنید، در حالی که سفید و پاکیزه و صاف (آن علم و حکمت را) گرفته‌اید و بر حذر باشید از ظرف‌ها که ظرف‌های بدی هستند، پس آن‌ها را به دور افکنید و اعتنا نکنید.

و این حدیث شریف مضمونش بسان فرمایشات پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) است که فریقین (شیعه و اهل سنت) از آن حضرت به حد تواتر نقل کرده‌اند و آن حدیث فرمایش آن حضرت در مسجد خیف است که فرمودند: «و رب حامل فقه لیس بفقیه و ربّ حامل فقه الی من هو أفقه منه»

یعنی: چه بسا شخصی علمی را از اصل و معدنش یا از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) حمل می‌کند ولی خودش اهل فقه و درک و فهم نیست، یعنی فقط حامل است برای دیگری، و چه بسا شخصی علمی از اصل و معدنش برای کسی حمل می‌کند که او از این حامل فهیم تر و فقیه تر است.

و نیز این حدیث شریف، قریب المضمون با فرمایش امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که فرمودند:

« انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال.»

یعنی: نظر کن به آنچه گفته است نه به آن که گفته است. یعنی ممکن است گوینده اهل عمل و ایمان نباشد ولی گفته‌ی

او حق باشد.

و نیز در «بحار» (۵) از کتاب جعفر بن محمد بن شریح از جابر جعفی از حضرت اباعبدالله (علیه السلام) روایت کرده که فرمودند: حکمت البته وارد می شود در قلب منافق و آن حکمت در حرکت است و سنگینی می کند تا آن را به گفتارش خارج کند. مؤمن آن را فرا می گیرد و نگاه می دارد.

و گاهی کلمه ی منافق یعنی کلمه ای که با حقیقت منافق سازش دارد، در سینه مؤمن وارد می شود و در حرکت و تکاپوست تا آن را خارج کند و منافق آن را فرا می گیرد.

این حدیث شریف دلالت می کند همچنان که گاهی حکمت در قلب منافق پیدا می شود ولی اهل فرا گرفتن آن نیست و سرانجام به مؤمن و اهلش می رسد، همچنین گاهی مؤمن کلامی نفاق آمیز در قلبش پیدا می شود، ولی چون اهلش نیست سرانجام آن را از خود خارج می کند و به اهلش که منافق باشد می رسد و سر مطلب این است که ذات مؤمن، حق خواه و جوینده و طالب آن است اگر چه حق در قلب منافق باشد. و ذات منافق به واسطه ی خبائت، ذاتی باطل طلب است و آن را جستجو می کند اگر چه در قلب مؤمن باشد.

و گفته اند: هر فرعی به اصلش برمی گردد. پس حکمت اگر چه در دل منافق باشد به مؤمن باز می گردد، چون ذاتاً مال اوست و نفاق و باطل اگر چه در دل مؤمن باشد به منافق باز می گردد چون ذاتاً مال اوست. و این معنی از احادیث طینت بخوبی ظاهر می شود، ولی فعلاً مقام، گنجایش بیش از این بیان را ندارد.

و نیز در «بحار» (۶) از «محاسن» برقی از علی بن سیف نقل کرده که:

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند:

« خذوا الحکمه و لو من المشرکین، یعنی: حکمت را بگیرید اگر چه از مشرکین باشد.»

و نیز حضرت ابوجعفر (علیه السلام) فرمودند: حضرت مسیح (علیه السلام) به حواریین فرمود: ای گروه حواریین! از بوی بد قطران (۷) زیان به شما نمی رسد، اگر روشنائیش به شما برسد. علم را از کسانی که علم نزد آنها است بگیرید و نظر نکنید به عمل آنها - یعنی اگر چه عمل ایشان بد باشد و به مضمون چند حدیث دیگر در همان کتاب مذکور است.

و نیز در «بحار» (۸) از کتاب «امالی» مفید روایت کرده است از امیرالمؤمنین (علیه السلام) که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: کلمه‌ی حکمت گمشده‌ی مؤمن است، هر جا که آن را بیابد او سزاوارتر است به آن. و باز از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت است که فرمودند:

حکمت گمشده‌ی مؤمن است، پس حکمت را بگیر اگر چه از اهل نفاق باشد.

از این احادیث استفاده می‌شود که خدای تعالی حکمت را به کافر و منافق و غیر مؤمن هم می‌دهد. زیرا چنانچه دانستی خدای تعالی عقل را که حجت باطنه‌ی الهیه است به تمام بشر حتی به کفار هم عطا فرموده، تا آن‌ها را بدون حجت و برهان عذاب نکرده باشد و تا این که کسی را بدون آگاهی و علم عذاب نکند، زیرا خود (۹) می‌فرماید:

« لیهلک من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة »

یعنی: تا هر که هلاک شدنی است هلاک شود و هر که لایق حیات ابدی است به حیات ابدی رسد با دلیل و برهان. حدیث معراج که مرحوم مجلسی از کتاب «ارشاد القلوب» دیلمی نقل فرموده دلالت قطعی به این معنا دارد. این حدیث شریف دارای فرازهای بسیار عالی‌ای است که بزرگان اهل معرفت به اهل سلوک سفارش می‌کردند این حدیث را مطالعه کنند و در مضامینش دقت نمایند که برای سالک نفع بسیار دارد.

در آن حدیث آمده است: ای احمد! زمانی که بنده‌ی گرسنه، شکم خود و زبانش را نگهداردمن به او حکمت تعلیم می‌کنم. اگر آن بنده کافر باشد آن حکمت حجت بر علیه اوست و موجب تباهی و حسرت، و اگر مؤمن باشد آن حکمت برای او نور و برهان و شفا و رحمت است، پس به واسطه آن حکمت می‌داند چیزی را که نمی‌دانسته و می‌بیند چیزی را که نمی‌دیده.

پس اول چیزی که می‌بیند عیوب نفس خودش می‌باشد، به طوری که از دیدن عیوب دیگران باز می‌ماند و من دقایق علم را به او نشان می‌دهم و می‌بیند، تا این که دیگر شیطان بر او داخل نشود.

کسی که جلد دوم کتاب «فتوحات مکیّه» ابن عربی را نگاه کند می بیند چگونه وی ادعای معراج، مانند پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) کرده و کتاب «تجلیات الهیّه» ایشان را اگر کسی نگاه کند، می یابد که چگونه ایشان در «بحر ابیض» در یکی از مکاشفاتش ابوبکر و عمر و عثمان و علی (علیه السلام) را ملاقات و با خلفای ثلاثه صحبت کرده است.

این بر خلاف ضروری مذهب ائمه اطهار (علیهم السلام) است و بر هیچ کس بطلانش مخفی نیست و همچنین کتاب «الغوث» محی الدین که در آن کتاب مکالمات او با حق تعالی بدون واسطه بیان شده که تمامش بر خلاف رویه ی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و ائمه اطهار (علیهم السلام) است بلکه خود را مانند آنها به کار زده و اگر کسی دقت کند می یابد که تمامی آن مطالب مخترعات و انعکاسات نفس خودش است و به واقع و نفس الامر ربطی ندارد. همچنان که او منحرف است، پیروان او هم در پیروی از او منحرف می باشند.

خلاصه: ممکن است علمای اهل سنت مانند ابن ابی الحدید و بالاتر از او محی الدین عربی در عالم عرفان به حقایق و حکمت هایی از طریق عقل و نیکویی فکر و ریاضت برسند ولی مؤمن حقیقی نباشند. پس انسان عارف به معارف ائمه اطهار (علیهم السلام) نباید در عقاید پیرو آنها باشد.

از این حدیث شریف بخوبی ظاهر می شود که کافر هم در اثر ریاضت گرسنگی و کنترل زبان ممکن است به حکمت برسد مانند حکمت هایی در مناصب عالی عامّه در مسائل مبدأ و معاد، چنانچه از فلاسفه ی غیر اسلامی هم چنین مطالبی دیده می شود. بلکه، ریاضات باطل هندوها که در اثر آن به دقایقی و مشاهداتی از ناحیه ی شیطان برمی خورند از همین قبیل است.

در تفسیر «نور الثقلین» (۱۰) حدیثی طولانی از حضرت ابوجعفر (علیه السلام) از کتاب «کافی» درباره ی شب قدر نقل شده، در فرازی از حدیث چنین آمده است:

...آنچه می گویم خوب بفهم، در هر روز و هر شب تمام جنّ و شیاطین، پیشوایان ضلالت را زیارت می کنند و به شماره ی ایشان فرشتگان هم پیشوایان هدایت را زیارت می کنند، تا آن که شب قدر فرا رسد و فرشتگان در آن شب به سوی ولی امر (امام زمان) فرود آیند. خدای عزوجل به

شماره‌ی آن‌ها از شیاطین خلق کند (یا فرمود آماده کند) سپس رئیس گمراهی را زیارت کنند و برایش دروغ پردازی کنند، تا چون صبح شود، او هم بگوید چنین و چنان دیدم.

اگر او از صاحب الامر در این باره بی‌رسد به او می‌فرماید: شیطانی را دیدی که به تو چنین و چنان خبر داد تا آنجا که آن موضوع را به خوبی برایش شرح دهد و او را از گمراهیش آگاه سازد.

از این حدیث شریف ظاهر می‌شود که شیاطین به پیشوایان گمراهی نازل می‌شوند و به آن‌ها تعلیم افک و زور می‌کنند. و ائمه (علیهم السلام) و امام زمان (روحی فداه) از جریان آن‌ها کاملاً مطلع هستند، چون این اطلاع از شؤون ولایت الهی است و آنان به تمام امور عالم هستند، کما لا یخفی.

و همچنین در تفسیر «نور الثقلین» از کتاب «خصال» صدوق (ره) روایت کرده است:

شخصی از حضرت اباعبدالله (علیه السلام) درباره‌ی قول خدای تعالی پرسید:

«هل أنبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل آفاک ائیم» (۱۱)

آیا خبر بدهم شما را که شیاطین به چه کسانی نازل می‌شوند؟ نازل می‌شوند بر هر دروغگوی گناهکار

حضرت فرمودند: آن‌ها هفت نفرند: مغیره و بنان و صاید و حمزه بن عماره البربری و الحارث الشامی و عبدالله بن الحارث و أبوالخطاب.

این عدد به نحو حصر ذکر نشده یعنی (آفاک ائیم) منحصر به این هفت نفر نیست بلکه به نحو بیان مصداق ذکر شده است.

به هر حال از این احادیث ظاهر می‌شود که حکمت و بعضی علوم غیبی که به امور مادی و ضلالت تعلق دارد، به واسطه‌ی شیاطین به هر آفاک ائیم از بشر داده می‌شود و قبلاً ذکر شد که حکمت به کافر و مشرک نیز داده می‌شود و علت آن نیز ذکر گردید.

پس ممکن است غیر شیعه و غیر معتقدان به مذهب حق به واسطه‌ی ریاضت و گرسنگی و مطالعه‌ی علوم و کارایی عقل که حجت باطنه‌ی الهی است و کارش درک مطالب است بر حکمت مطلع شوند، با این که به حق و حقیقت مؤمن نیستند و ایمان ندارند.

و خلاصه ممکن است علمای اهل سنت مانند ابن ابی الحدید و بالاتر از او محی الدین عربی در علم عرفان به حقایق و حکمت‌هایی از طریق عقل و نیکویی فکر و ریاضت برسند، ولی مؤمن حقیقی نباشند. پس انسان عارف به معارف ائمه‌ی اطهار(علیهم‌السلام) نباید در عقاید پیرو آنها باشد، بلی استفاده از حکمت‌ها و علوم آنها مانعی ندارد بلکه خوب است. اما چنین نباشد که آنها را مانند پیغمبر و امام(علیه‌السلام) مطاع بدانند و اصل به حقایق توحیدی و الهی. بلکه متعلق ایمان باید خدا و پیغمبر و ائمه(علیهم‌السلام) باشند و بایستی عقاید را از ایشان گرفت و از علوم دیگران به منظور آگاهی بیشتر استفاده کرد، نه به جهت گرفتن عقیده.

و سرّ مطلب این است که پیغمبر اکرم و ائمه‌ی اطهار(علیهم‌السلام) مظهر تجلیات الهی در صفات جلال و جمال هستند و مخزن علوم الهی می‌باشند و خدای تعالی حقایق آسمان‌ها و زمین و سایر امور را به ایشان نشان داده و آنان حقیقت اسمای حسنا‌ی الهی هستند و تمام معارف از طرف حق تعالی در مرئی و منظر آنها است و هیچ شکی ندارند.

چنانچه آیه تطهیر درباره‌ی ایشان نازل گشته و (رجس) تفسیر به شک شده است و دامن قدسشان از این پلیدی به وسیله‌ی خدای تعالی پاک گردیده است.

آنان همیشه مقام عنداللهی را دارا هستند و حقایق الهی برای آنها مکشوف است،

چنانچه حضرت امیر(علیه‌السلام) فرمودند:

«وَاللّٰهُ لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدَتْ يُقِينًا».

یعنی: اگر (پرده‌ها که نزد شما پرده است) از بین برود بر یقین من افزوده نمی‌شود. یعنی این‌ها برای من حجاب و

پرده نیستند.

و باید دانست که معارف ائمه(علیهم‌السلام) از جانب حق تعالی است، همان خدایی که آفریدگار عقل است. پس معارف ایشان ما فوق مدرکات عقلی است و شاید احادیث دالّه بر این که: «إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ» یعنی: دین خدا به عقل درک نمی‌شود، اشاره به همین مطلب باشد. آنچه ایشان می‌فرمایند از مشاهده‌ی واقعیات است و موهبتی است از حق تعالی و آنچه از معارف الهی دارند موهبتی است نه کسبی.

چنانچه حضرت رضا(علیه‌السلام) در کتاب «عیون أخبار الرضا» درباره‌ی اوصاف امام فرمودند: «كُلُّ ذَلِكَ بِلَا طَلَبٍ وَلَا اِكْتِسَابٍ بَلْ هُوَ التَّفَضُّلُ مِنَ الْمُفْضَلِ الْوَهَّابِ» یعنی: تمام مقامات امام(علیه‌السلام) و معارف او موهبت و فضل الهی است، نه این که از راه کسب و طلب رسیده باشد. مقامات و معارف ایشان را که لطف الهی و عنایتی است، همه را با ادلّه‌ی عقلی و نقلی تا حدی در شرح زیارت جامعه بیان نموده‌ایم، به آنجا مراجعه شود.

این کجا و معارفی که از اعرف عرفا و اعلم علما رسیده کجا؟!!

و خلاصه، معارف اهل معرفت به واسطه‌ی طلب و کسب و به کار زدن عقل عملی و علمی است و معلوم است که آن‌ها محدود هستند، و معارف آن‌ها هم محدود و هم کسبی و ناقص و ظرفیت آن‌ها هم در اخذ معارف محدود می‌باشد و این به خلاف معارف ائمه(علیهم‌السلام) است،

چه آن که فرمودند: «إِنَّ أَمْرَنَا لَا يُحَدُّ، يَا إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ لَا يَتَحَمَّلُهُ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا مُؤْمِنٌ مُمْتَحَنٌ». یعنی: امر ولایت الهی تکوینی و تشریحی ما محدود به حدی نیست و امر ما صعب و مشکل است. نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه مؤمن ممتحن تحمل آن را ندارند، و او را فرا نمی‌گیرند.

پس معارف ائمه و حقایق آن‌ها که بی‌حدّ است آنچنان رفیع است که قابل مقایسه با معارف عارفان واصل به حق نیست تا چه رسد به عرفای غیر شیعه.

و بر همین اساس است که فرمودند: «كَذِبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ مِنَ شِيعَتِنَا وَ هُوَ مَتَمَسِّكٌ بِعُرْوَةِ غَيْرِنَا». (۱۲)

یعنی: دروغ گفته است کسی که گمان کند از شیعیان ماست در حالی که متمسک است به عروه و ریسمان غیر ما. یعنی معارف دین خود را از غیر ما اخذ کند.

پس شیعه که به ولایت محمد و آل محمد(علیهم‌السلام) عقیده‌مند است، باید ایمان محکم به ایشان داشته باشد و از غیر ایشان و مخالفان اگر چه اهل عبادت و نسک و حکمت و معرفت باشند اخذ عقیده نکند و ایمان به آن‌ها نداشته باشد. بلی، چنانچه گذشت از علوم آن‌ها استفاده کند و ایمان به آن‌ها و ظرف‌ها نداشته باشد.

و این حقیر را عقیده بر این است که احادیثی که درباره‌ی قبول اعمال به شرط ولایت محمد و آل محمد(علیهم‌السلام) وارد شده که تعداد آن‌ها بیشتر از سه هزار حدیث است که در ابواب متفرقه‌ی احادیث اهل‌بیت آمده و خلاصه‌ی مضمون آن‌ها با اختلاف تعبیر این است که «**اگر کسی خدا را چنان عبادت کند که پوست بدن او خشک شود، ولی ولایت ما را نداشته باشد اعمال او قبول نمی‌شود**» اشاره به اهل سنت و علمای آن‌هاست که اهل ریاضت و عبادت‌های شاقه و صفات خوب هستند، ولی چون ولایت ندارند خدای تعالی از آن‌ها قبول نمی‌کند و اهل آتش هستند.

ما دو حدیث را به عنوان نمونه ذکر می‌کنیم، طالبان به باب احادیث ولایت «بحار» مراجعه نمایند.

حدیث اول: در کتاب «ثواب الأعمال و عقاب الأعمال» صدوق(ره) از معلی بن خنیس، روایت کرده که

اباعبدالله(علیه‌السلام) فرموده:

«ای معلی! اگر بنده‌ای یکصد سال در میان رکن و مقام خدا را عبادت کند و به روزه گرفتن

روزها و راز و نیاز شب‌ها پردازد آنقدر که از شدت پیری ابروانش روی چشمانش را فرا گیرد

و استخوان‌های گردنش در سینه‌اش فرو رود، اما در شناخت حق جاهل باشد و امامت ما را

نشناسد، هرگز ثوابی برای او نخواهد بود.»

حدیث دوم: مجلسی(ره) در «بحار» (۱۳) از کتاب «کشف الغمّه» نقل فرمود: علی بن الحسین(علیه‌السلام)

می‌فرماید:

«به تحقیق طوائفی از این امت بعد از مفارقتشان از ائمه دین و شجره نبویّه (ائمه اطهار) اخلاص در دیانت را به خود بستند و خود را اهل دین خالص دانستند و جان‌های خود را در یک سلسله اموری قرار دادند که رهبانیت گونه است که در قرآن به آن اشاره شده و در علوم و معارف عقلی ترقی کردند و با بهترین صفات خود توصیف ایمان نمودند و خود را به نیکوترین سنت نبوی آراسته کردند، تا این که زمان درازی بر ایشان گذشت و به آزمایش‌های صدیقین آزموده شدند تا ادامه راه بر آنان دشوار شد و بازگشتند و پشت کردند و از راه هدایت و نجات برگشتند و زیر بارهای سنگین دیانت چنان وامانده و درمانده شدند که بچه شتران جوان زیر بارهای سنگین شتران کهنسال به گل می‌نشینند».

و حضرت علی بن الحسین (علیه‌السلام) در این باره به این شعر متمثل می‌شوند:

وَلَا تَحْرِزُ السَّبِقَ الرَّوَايَا وَإِنْ جَرَتْ
وَلَا يَبْلُغُ الْغَايَاتِ إِلَّا سُبُوقُهَا

ترجمه: جایزه مسابقه را شتران آبکش بدست نمی‌آورند، گرچه بدونند و به زحمت افتند و به خط پایانی مسابقه نمی‌رسند، مگر اسبانی ورزیده و مخصوص که تمرین‌های لازم را دیده باشند.

توضیح: این حدیث به وضوح دلالت دارد که ممکن است انسان در علوم و اوصاف خوب دین از نظر علمی به مقامی بلند برسد ولی چون از رویه و طریقه‌ی محمد و آل محمد (علیهم‌السلام) جدا شده، در وقت امتحان دل او از ایمان خالی شود و به گمراهی قدم بگذارد بلکه به ظلم نسبت به اهل حق دست بازدهد.

در این جمله از حدیث که فرمودند: ... و به آزمایش‌های صدیقین آزموده شدند، تا ادامه‌ی راه بر آن‌ها دشوار شد و بازگشتند و پشت کردند و از راه هدایت و نجات برگشتند و زیر بارهای سنگین دیانت چنان وامانده‌اند ... تا آخر

کلام حضرت (علیه‌السلام)، نکته‌ای است بسیار عالی که باید به آن اشاره شود:

حالات سالکین الی الله والی معارفه الحقه بسیار مختلف است. چنانچه یکی از حالات سالکان تعمیم دارد، چه سالک از اهل نجات و اهل حقایق الهیه باشد، یا خیر بلکه فعلاً حالاتی دارد که شبیه به حالات اهل حق است در ظاهر، ولی در واقع و نفس الامر این سالک اهل انحراف و عذاب است.

و سر مطلب این است که نجات برای کسی است که اهل صدق باشد، یعنی در عقیده به توحید و در عقیده به صفات الهی و در عقیده به حقیقت محمدیه (صلی الله علیه و آله و سلم) و حقیقت نبوت آن حضرت به نحوی که حق تعالی او را قرار داده و حقیقت ولایت و امامت امیرالمؤمنین و ائمه اطهار (علیهم السلام) و حقیقت ولایت الهی و عصمت حضرت زهرا (علیها السلام) و در حقایق و معارف قرآنی و حقایق اسمای اعظم الهی و اسمای حسناى الهی و حقایق موجودات علوی و سفلی و حقایق ملائکه و حقیقت دنیا و برزخ و قیامت و بهشت و جهنم و مقام رضوان و مقامات قرب الهی و خلاصه در تمام این امور معتقد به واقع و نفس الامر آنها باشد.

معلوم است علمای اهل سنت - اغلب آنها - که در حقایق اشیا غور کردند، مانند محی الدین و غزالی و قونوی، معارف خود را از ائمه (علیهم السلام) اخذ نکرده‌اند، بلکه به واسطه‌ی فکر و عقل خودشان و در اثر ریاضاتی که کشیدند - و معلوم شد این ریاضات بی اثر نیست ولی اعم از حق و باطل است، یعنی ممکن است مطالبی را کشف کنند ولی مع ذلک اهل حق و نجات نباشند. آنان بخشی از حقایق اشیا را بدست آوردند و حال آن که از آیات و احادیث قطعی‌ی معلوم و مشخص است که راه بدست آوردن حقایق اشیا به دست با کفایت ائمه اطهار (علیهم السلام) می‌باشد.

و احادیث بسیاری نجات را منحصر در عقیده‌مندی به ولایت ائمه (علیهم السلام) و پیروی از آنها می‌داند. این گونه احادیث دلالت دارند بر این که راه مستقیم که انسان را به مقصد و حقایق می‌رساند راه آنهاست، چون آن انوار طیبیه و طاهره، مظاهر اسمای جلال و جمال و علم به حقایق الهیه هستند و جای دیگری این حقایق ظهور نکرده، نه علماً و نه حقیقتاً و وجداناً.

پس صدیق کسی است که اهل صدق به این امور مذکور باشد از طریق اهل بیت (علیهم السلام) و کسی که پیرو آنها نباشد اهل صدق و دریافت واقع نیست. معلوم است که علمای اهل سنت پیرو ائمه در این امور نیستند و یگانه دلیل

بر این که این‌ها اهل صدق نیستند، این است که ما بین آن‌ها و اکابر آن‌ها تفاوت و اختلاف زیادی پیدا می‌شود و این حاکی از مردود شدن آن‌ها در امتحان صدیقین است، چون اهل صدق هیچ اختلافی با هم ندارند.

آن‌ها واقع اشیا را آنسان که هست از طریق صحیح که حق تعالی معین فرموده درک کرده‌اند و معلوم است که در واقع معارف، اختلافی با هم نیست و معلوم است که تفاوت و اختلاف آن‌ها در معارف الهی زیاد است.

به علاوه کسی که جلد دوم کتاب «فتوحات مکیه» ابن عربی را نگاه کند می‌بیند چگونه وی ادعای معراج، مانند پیغمبر اکرم (صلی‌الله علیه و آله و سلم) کرده و کتاب «تجلیات الهیه» ایشان را اگر کسی نگاه کند، می‌یابد که چگونه ایشان در «بحر ابیض» در یکی از مکاشفاتش ابوبکر و عمر و عثمان و علی (علیه‌السلام) را ملاقات و با خلفای ثلاثه صحبت کرده است.

این بر خلاف ضروری مذهب ائمه اطهار (علیهم‌السلام) است و بر هیچ کس بطلانش مخفی نیست و همچنین کتاب «الغوث» محی الدین که در آن کتاب مکالمات او با حق تعالی بدون واسطه بیان شده که تماش بر خلاف رویه‌ی پیغمبر اکرم (صلی‌الله علیه و آله) و ائمه اطهار (علیهم‌السلام) است بلکه خود را مانند آن‌ها به کار زده و اگر کسی دقت کند می‌یابد که تمامی آن مطالب مخترعات و انعکاسات نفس خودش است و به واقع و نفس الامر ربطی ندارد. همچنان که او منحرف است، پیروان او هم در پیروی از او منحرف می‌باشند. «عَصَمَنَا اللهُ مِنَ الزَّلَلِ وَ آمَنَّا مِنْ الْفِتَنِ، بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

ترجمه و دنباله‌ی حدیث: و طایفه‌ای دیگر در امر ولایت ما تقصیر و کوتاهی کردند و به متشابهات قرآن احتجاج و استدلال نمودند و آن را به رأی خود تفسیر کردند و احادیث وارده را به بهانه‌ها نپذیرفتند و بر اغراض خود حمل کردند و رأی و نظریات خود را نیکو شمردند و در اعماق شبهات و تاریکی ظلمات فرورفتند بدون روشنی گرفتن از نور کتاب و از گفته‌های علمی - آن هم از جایگاه علم که ائمه‌ی هدی (علیهم‌السلام) باشند.

آنان مردم را از پیروی اهل حق دور نگاه داشتند و حال آن که گمان می‌کردند بر راه واسعند. پس بازماندگان این امت به چه کسی پناه برند؟ در حالی که راه‌های مردم به سوی حق مسدود گشته و همه در راه دین دچار جدایی و اختلافند و هر کس دیگری را تکفیر می‌کند.

در حالی که خدای تعالی می‌گوید:

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ» (۱۴)

یعنی: مانند کسانی که از یکدیگر متفرق شدند و با هم اختلاف کردند مبادید بعد از آن که راه‌های روشن و دلایل واضح برای آنان اقامه شد.

پس آنانی که در رساندن حجت‌های خدا و تفسیر حکمت قابل اعتمادند کیانند؟ جز اهل کتاب و ائمه هدی و چراغ‌های تاریکی‌ها، کسانی که خدا به وسیله‌ی ایشان حجتش را بر بندگان کامل کرده و خلقتش را رها و سرگردان نگذاشته، چه افرادی را سراغ دارید؟ آیا آنان را می‌شناسید؟ ایشان را نمی‌یابید جز در شاخه‌های درخت مبارک نبوت و بقایای برگزیدگانی که خداوند رجس (ناپاکی) را از ایشان پاک کرده و تطهیرشان نموده و از آفت‌ها دورشان داشته و دوستیشان را در کتاب خودش واجب شمرده است.

«هُمُ الْعَرُوهُ الْوَاتِقِي وَهُمْ مُعَدِنُ التُّقِي وَ خَيْرُ حِبَالِ الْعَالَمِينَ وَثِقُهَا»

ایشان رشته‌های محکم و معادن تقوا هستند و بهترین رشته‌های جهانیان محکم‌ترینشان است.

از این حدیث به خوبی معلوم می‌شود راه نجات فقط در پیروی ائمه اطهار(علیهم‌السلام) است و باید از کسانی که منکر ولایتند یا کسانی که ادعای علم و اخلاص در دین می‌کنند و در کثیری از علوم سرآمد روزگار شدند، ولی پیرو ائمه اطهار نیستند اجتناب کرد، اگر چه معارفی را از ایمان و حقایقی را از علم بیان کنند، مانند کسانی که نام

بردیم.

آنچه ذکر شد به منظور بیداری شیعیان است تا فریب عبادت و حکمت و معارف مخالفان را نخورند اگر چه اهل ریاضت و معرفت و حکمت باشند چون خدای تعالی حکمت را به کافر هم می‌دهد و همچنین به مخالف اهل بیت، و این منافات با عدم ایمان و عدم قبولی عبادات ایشان ندارد.

نباید فریب تسویلات آنها را بخوریم و به واسطه‌ی شبهات آنها به طرف آنها متمایل شویم و به بزرگان آنها عقیده‌مند گردیم. پس مبادا کسی از شیعه راضی به فعل آنها شود که چنین شخصی در گناهان آنها شریک است و به عقاب آنها عقوبت خواهد شد.

بر این مطلب از کتاب «عیون اخبار الرضا(علیه السلام)» حدیثی نقل می‌کنیم: (۱۵)

از عبدالسلام بن صالح هروی روایت شده که گفت: به ابوالحسن الرضا(علیه السلام) عرض کردم: یا بن الرسول الله! چه می‌گویید در حدیثی که از حضرت صادق(علیه السلام) روایت شده، آن حضرت فرمودند:

چون حضرت قائم(علیه السلام) خارج شود، فرزندان قاتلان امام حسین(علیه السلام) را به واسطه‌ی افعال و کردار پدرانشان می‌کشد؟ حضرت رضا(علیه السلام) فرمودند: چنین است.

عرض کردم پس قول خدای تعالی که می‌فرماید: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»؛ یعنی کسی بار گناه دیگری را بدوش نمی‌گیرد، معنایش چیست؟

حضرت فرمودند: خدای تعالی در تمام گفتارش راست گفته است. ذراری و اولاد قاتلان حسین(علیه السلام) به کردار و کارهای پدرانشان راضی شدند و افتخار می‌کنند. کسی که به چیزی راضی شود، مانند کسی است که آن را انجام داده. اگر کسی در مشرق کشته شود و در مغرب شخصی به آن قتل راضی شود، شخص راضی نزد خدای تعالی شریک قاتل است و جز این نیست که حضرت قائم(علیه السلام) آنها را می‌کشد، به جهت رضایت آنها از کار پدرانشان. عرض کردم: حضرت وقتی قیام نمود به چه چیز ابتدا می‌کند؟ فرمودند: ابتدا می‌کند به بنی شیبه، پس دست‌های آنها را جدا می‌کند به علت این که آنها دزدان خانه‌ی خدای عزّ و جلّ می‌باشند.

از این حدیث و احادیث دیگر به خوبی ظاهر می‌شود که اگر کسی به عمل و عقیده‌ی کسی راضی شود، چه در خوبی باشد یا در بدی، با او شریک است.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- شفاء الصدور، ص ۹۴.
- ۲- بحار، ج ۱، ص ۱۳۷.
- ۳- بحار، ج ۱، ص ۱۵۹.
- ۴- بحار، ج ۲، ص ۹۳.
- ۵- بحار، ج ۲، ص ۹۴.
- ۶- بحار، ج ۲، ص ۹۷.
- ۷- قطران مایع روغنی شکل بدبو می‌باشد که از چوب یا زغال سنگ می‌گیرند.
- ۸- بحار، ج ۲، ص ۹۹.
- ۹- انفال، ۴۲.
- ۱۰- ج ۵، ص ۶۳۸.
- ۱۱- الشعراء، ۲۲۱ و ۲۲۲.
- ۱۲- ج ۲، ص ۹۸.
- ۱۳- ج ۲۷، ص ۱۹۳.
- ۱۴- آل عمران، ۱۰۵.
- ۱۵- ج ۱، ص ۲۷۳.



عزاداری در عرفان مولوی

«باقر پور کاشانی»

اهل شهر حلب از قدیم شیعه و دارای علما، محدثین بزرگ، قضات و فقها بوده و به فراست مشهور و در برگزاری مراسم تشییع آزاد بودند. صاحب مثنوی هم در قونیه - که نزدیک حلب است - اقامت داشته و هم چند سالی در حلب بوده است. مولوی کم و بیش مراسم عزاداری عاشورا را دیده بود و چون این مسأله برایش سخت می‌آمد، عزاداری اهل حلب را در مثنوی مطرح کرد و از آن به عنوان غفلت یاد نمود.

در مثنوی درباره ی صلاح الدین زرکوب چنین آمده است:

نیست در آخر زمان فریاد رس جز صلاح الدین صلاح الدین و بس

اما صلاح الدین پیش از او مُرد و مطابق وصیتش، مولوی جنازه‌ی او را با رقص و سماع تشییع کرد و به خاک سپرد (۱)

شاید مولوی، در این مطلب از مراد خود شمس تبریزی (۲) تقلید کرده است، شمس در مقالات، شمس خجندی را که به ذکر مصایب اهل بیت (علیهم‌السلام) می‌پرداخت و بر آنان گریه می‌نمود، مسخره کرده و می‌گوید: «شمس خجندی بر خاندان پیامبر (صلی‌الله‌علیه و آله) می‌گریست، ما بر وی گریستیم، یکی به خدا پیوست، بر وی می‌گرید!» (۳)

شاید نظر مولوی درباره‌ی گریه و عزاداری بر میت، ریشه در تسنن او داشته باشد، استاد مطهری و علامه ملامحمد طاهر قمی رحمه الله، مولوی را سنی اشعری مذهب، صوفی، جزء فرقه‌ی حلاجیه و معتقد به وحدت وجود دانسته‌اند. (۴)

همچنین استاد مطهری و مرحوم مدرس تبریزی معتقدند که نسب او به ابوبکر بن ابی قحافه می‌رسد. (۵)

مولوی تحت عنوان «تشبیه مغفلی که عمر ضایع کند و در نزع بیدار شود و به ماتم اهل حلب ...» (۶) می سراید.

روز عاشورا همه اهل حلب

باب انطاکیه اندر تا به شب

گرد آید مرد و زن جمعی عظیم

ماتم آن خاندان دارد مقیم

ناله و نوحه کنند اندر بکا

شیعه عاشورا برای کربلا

بشمرند آن ظلمها و امتحان

کز یزید و شمر دید آن خاندان

نعره‌هاشان می‌رود در ویل و وشت

پر همی گردد همه صحرا و دشت

یک غریبی شاعری از ره رسید

روز عاشورا و آن افغان شنید

شهر را بگذاشت و آن سوی رای کرد

قصد جست و جوی آن هیهای کرد

پرس پرسان می‌شد اندر افتقاد

چیست این غم بر که این ماتم فتاد

این رئیس زفت باشد که بمرد

این چنین مجمع نباشد کار خرد

نام او و القاب او شرحم دهید

که غریبم من شما اهل دهید

چیست نام و پیشه و اوصاف او

تا بگویم مرثیه ز الطاف او

مرثیه سازم که مرد شاعرم
تا ازینجا برگ و لالنگی برم
آن یکی گفتش که هی دیوانه‌ای
تو نه‌ای شیعه عدو خانه‌ای
روز عاشورا نمی‌دانی که هست
ماتم جانی که از قرنی بهست
پیش مؤمن کی بود این غصه خوار
قدر عشق گوش عشق گوشوار
پیش مؤمن ماتم آن پاک‌روح
شهره‌تر باشد ز صد طوفان نوح

علامه محمد تقی جعفری، در کتاب تفسیر و نقد تحلیل مثنوی (۷) در شرح ابیات فوق می‌نویسد:

«اهالی حلب در روز عاشورا، در باب انطاکیه از بامداد تا به شب، گرد هم جمع می‌شدند و ماتم خاندان پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را می‌گرفتند. این نوحه و ناله شیعه در روز عاشورا برای حادثه کربلا بود. در آن ماتم، ستمگری‌ها و شکنجه‌هایی را که از یزید بن معاویه و شمر بن ذی‌الجوشن به امام حسین (علیه‌السلام) و خاندانش وارد شده بود، به یاد می‌آوردند و از غریب و فریادهای آنان، صحرا و دشت پر می‌شود. در یکی از ایام عاشورا، شاعری از راه رسید و آن افغان و شیون را که اهالی حلب در باب انطاکیه، طنین انداز کرده بودند، شنید و رهسپار میان آن جمعیت گشت و در جست‌وجوی علت آن هیهای و هیاهو برآمد. می‌پرسید: آیا شخص بسیار بزرگی از میان اینان رخت بر بسته است؟ زیرا چنین ناله و فریاد دسته‌جمعی کار کوچکی نیست.

شما که اهل این محل هستید بیابید نام و القاب او را به من شرح کنید و به من که بیگانه هستم از نام و پیشه و اوصافش اطلاعی بدهید و من مرد شاعری هستم، تا در اوصاف لطیف و برای درگذشتش مرثیه بسرایم.

یکی از آن مردم گفت: تو مرد دیوانه و از گروه شیعه نیستی، بلکه دشمن خاندان پیامبری، مگر نمی‌دانی که این روز عاشورا و روز ماتم آن جان جهان است، که به تنهایی از یک قرن انسان بهتر است. این داستان خونین، داستان کوچکی نیست، عشق گوشواره به اندازه عشق گوش به اوست. آری ای بیگانه غافل...

پیش مؤمن، ماتم آن پاک روح شهره تر باشد، ز صد طوفان نوح (۸)

«نکته گفتن آن شاعر جهت شیعه حلب»

گفت آری لیک کو دور یزید

کی بدست این غم چه دیر اینجا رسید

چشم کوران آن خسارت را بدید

گوش کوران آن حکایت را شنید

خفته بودستید تا اکنون شما

که کنون جامه دریدیت از عزا

پس عزا بر خود کنید ای خفتگان

زانک بد مرگیست این خواب گران

روح سلطانی ز زندانی بجست

جامه چه درانیم و چون خاییم دست

چونک ایشان خسرو دین بوده‌اند

وقت شادی شد چو بشکستند بند

سوی شادروان دولت تاختند

ده و زنجیر را انداختند

روز ملکست و گش و شاهنشهی

گر تو یک ذره ازیشان آگهی

ور نه‌ای آگه برو بر خود گری

زانک در انکار نقل و محشری

بر دل و دین خرابت نوحه کن

که نمی‌بینند جز این خاک کهن

ور همی‌بیند چرا نبود دلیر

پشتدار و جانسپار و چشم‌سیر

در رخت کوازمی دین فرخی

گتر بدیدی بحر کو کف سخی

آنک جو دید آب را نکند دریغ

خاصه آن کو دید آن دریا و میغ



علامه محمد تقی جعفری در شرح ابیات فوق می نویسد:

«شاعر وقتی که علت گریه و ماتم شیعیان حلب را می شنود، می گوید: بلی صحیح است، ولی کو دوران یزید؟ و کو حادثه ی کربلا؟ خیر آن حادثه غم انگیز، چقدر دیر به اینجا رسیده است.

حادثه ی حسین به قدری سخت و تکان دهنده بود که چشم نابینایان دیده و گوش مردم کر هم آن را شنیده است، شما مگر تا کنون خوابیده بودید؟ و این خواب غفلت، مرگ بدیست که شما در آن فرو رفته اید.

حال که روح یک مرد بزرگ، از زندان دنیا رها شده و رفته است، چرا ما درباره ی او، جامه بدریم و دست بخاییم. چون آن بزرگوار، خسرو دین بود، رفتنش از دار دنیا، که گسستن زنجیر حوادث طبیعت است، موجب شادی و وجد است نه اندوه و ماتم. آن سروران به ایوان دولت ابدی رهسپار گشته اند و کنده و بند و زنجیر را از دست و پای روحشان باز نموده اند.

در حقیقت اگر تو هشیار باشی، دوران ملک و سروری آنان با شهادتشان شروع شده است. و اگر از آگاهی و هشیاری محرومی، برو گریه بر حال خود کن، که کار تو نشان می دهد که منکر انتقال روح به ابدیت و آستانه محشری. برو گریه بر دل و دین خراب کن، که جز این خاک کهنه و تیره چیزی نمی بیند. اگر دل تو عالمی، جز این خاک تیره و کهنه را می بیند، چرا دلیر و دارای پشتیبان و چشم سیر نبوده، و جان و حیات را به آن عالم نمی سپارد.

فرخی دین در روی تو دیده نمی شود، اگر به واقع، دل تو دریای دین را دیده است، پس کو آن کف با سخاوتش؟ کسی که آب را دیده است، دریغ از آب نمی کند، به خصوص کسی که دریا و ابر را دیده باشد.»

موضع جناب حدّاد درباره گریه ی بر امام حسین (علیه السلام)

از مریدان و طرفداران افکار مولوی، که تحت تاثیر انحراف فوق الذکر واقع شده است، سید هاشم موسوی

حداد می باشد که جناب حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، یادنامه ای را برای ایشان نوشته اند، به نام روح مجرد.

در این کتاب در حالات استاد خود، حداد می نویسد:

در تمام دهه ی عزاداری، حال حضرت حداد، بسیار منقلب بود. چهره سرخ می شد و چشمان، درخشان و نورانی، ولی حال حزن و اندوه در ایشان دیده نمی شد، سراسر ابتهاج و مسرت بود. می فرمود: چقدر مردم غافلند که برای این شهید جان باخته، غصّه می خورند و ماتم و اندوه به پا می دارند! صحنه ی عاشورا، عالی ترین مناظر عشقبازی است و زیباترین موطن جمال و جلال الهی، و نیکوترین مظاهر اسماء رحمت و غضب، و برای اهل بیت (علیهم السلام) جز عبور از درجات و مراتب، و وصول به اعلی ذروه ی حیات جاویدان، و منسلخ شدن از مظاهر، و تحقق به اصل ظاهر، و فنای مطلق در ذات احدیت چیزی نبوده است.

به تحقیق روز شادی و مسرت اهل بیت است.

زیرا روز کامیابی و ظفر و قبولی ورود در حریم خدا و حرم امن و امان اوست.

روز عبور از جزییّت و دخول در عالم کلیّت است.

روز پیروزی و نجاح است.

روز وصول به مطلوب غایی و هدف اصلی است.

روزی است که گوشه ای از آن را اگر به سالکان و عاشقان و شوریدگان راه خدا نشان دهند در تمام

عمر از فرط شادی مدهوش می گردند و یکسره تا قیامت که بر پا شود، به سجده ی شکر به رو در

می افتند.

آقای حداد گفت:

مردم خبر ندارند، و چنان محبت دنیا چشم و گوششان را بسته که بر آن روز تأسف می خورند و همچون زن فرزند مرده می نالند. مردم نمی دانند که همه ی آنها، فوز و نجاج و معامله ی یر بها و ابتیاع اشیا نفیسه و جواهر قیمتی، در برابر خَزَف بوده است. آن کشتن، مرگ نبود، عین حیات بود. انقطاع و بریدگی عمر نبود، حیات سرمدی بود.

می فرمود: شاعری وارد بر مردم حَلَب گفت:

گفت آری لیک، کـو دور یزید چشم کوران، آن خسارت را بدید
کی بُد است آن غم، چه دیر این جا رسید گوش کران این حکایت را شنید

در دهه ی عاشورا، آقای حداد بسیار گریه می کرد، ولی همه اش گریه شوق بود و بعضی اوقات از شدت وجد و سرور، چنان اشک هایشان متوالی و متواتر می آمد که گویی ناودانی است که آب رحمت باران عشق را، بر روی محاسن شریفشان می ریزد.

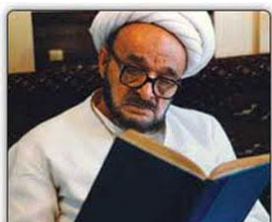
چند بار، از روی کتاب مولانا محمد بلخی رومی، این اشعار را با چه صوت و آهنگ دلنوازی می خواندند، که هنوز که هنوز است آن صدا و آن آهنگ و آن اشک های سیلاب وار در خاطره مجسم، و تو گویی: اینک حداد است که در برابر نشسته و کتاب «مثنوی» را در دست دارد.

باید دانست که: آن چه را که مرحوم حداد فرموده اند، حالات شخصی خود ایشان، در آن اوان بوده است که از عوالم کثرات عبور نموده و به فنای مطلق فی الله رسیده بودند و به عبارت دیگر: سفر الی الله، به پایان رسیده، اشتغال به سفر دوم که فی الله است داشته اند.

همان‌طور که در احوال ملای رومی در وقت سرودن این اشعار، و احوال آن مرد شاعر شیعی، وارد در شهر حلب نیز بدین گونه بوده است که جنبه ی وجه الخَلْقی آن‌ها تبدیل به جنبه وجه الحقی و وجه الربّی گردیده است، و از درجات نفس عبور کرده، در حرم عزّ، توحید و حریم وصال حق، متمکن گردیده‌اند.

اما سایر افراد مردم، که در عالم کثرات گرفتارند و از نفس برون نیامده‌اند، البته باید گریه و عزاداری و سینه زنی و نوحه خوانی کنند، تا بدین طریق بتوانند راه را طی کنند و بدان مقصد عالی نایل آیند.

این مجاز، قنطره ای برای آن حقیقت است. همچنان که در روایات فراوان ما را امر به عزاداری نموده‌اند، تا بدینوسیله جان خود را پاک کنیم و با آن سروران در طی این سبیل هم آهنگ کردیم». (۹)



نقد علامه محمد تقی جعفری (ره) (۱۰):

«شاعر مسافر حلب یا جلال الدین از زبان او به آن مردم می‌گوید: بروید به حال خودتان گریه کنید، زیرا که در خواب سنگینی فرو رفته‌اید. گمان نمی‌کنم عاقل با ایمانی پیدا شود و این حقیقت را که خواب‌های سنگین ما، سزاوار هزاران گریه‌ها است، تاملی داشته باشد. این حقیقت را از حق تعالی شنیده‌ام که فرموده است:

«فلیضحکوا قليلاً و لیبکوا كثيراً جزاءً بما كانوا یکسبون» (۱۱)

«کمی بخندند و بایستی زیاد بگریند، زیرا مجازات اندوخته های آنان چنین است.»

اما در ضمن، این حقیقت را هم نباید فراموش کنیم که گریه و ناله بر امام حسین (علیه‌السلام) جنبه‌ی عاطفی و معمولی ندارد که مورد تحقیر مافوق عاطفه و احساسات قرار بگیرد، زیرا روشن است که خاک تیره‌ی گور، آن هم با گذشت سیزده قرن و اندی، عاطفه طبیعی و گریه‌هایی را که از احساسات طبیعی فوران می‌کند، خاموش می‌کند

، چنان که در مرگ پدران و فرزندان خود می‌بینیم. بلکه این گریه ایست به حال حق و عدالت، که دستخوش هوای نفس یزید نابکار و پیروانش گشته است.

بگذارید دفاع انسان‌ها از حق و عدالت در صورت اشک تحول‌آور از اعماق جانشان برآید، تا آشکار شود که حق و عدالت از اعماق جان‌ها سرچشمه می‌گیرد. نه از رسوم و قراردادهای اعتباری و صوری و زودگذر.

خود جلال الدین می‌گوید:

تا نگرید ابر کی خندد چمن	طفل یک روزه، همی داند طریق
تو نمی‌دانی، که دایه ی دایگان	گریه‌ی ابر است و سوز آفتاب
تا نگرید طفل، کی نوشد لبن	که بگریم، تا رسد دایه شفیق
کم دهد بی گریه، شیرت رایگان	استن دنیا، همین دو رشته تاب

اگر گذشتن و انقراض حادثه‌ی کربلا، بتواند دلیلی به عدم لزوم یاد بود آن داستان باشد، حتی جلال الدین هم نمی‌تواند بگوید: تنها به حال خود گریه کنید، زیرا چنان که داستان خونین کربلا گذشته و به سلسله‌ی ابدیت پیوسته است. هم چنین تبهکاری‌ها و گنهکاری‌های ما نیز به حکم:

هر نفس، نو می شود دنیا و ما	بی‌خبر، از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو، نو می‌رسد	مستم‌ریمی نماید در جسد

گذشته و به پشت پرده طبیعت خزیده است، دیگر جایی برای گریه نمی‌ماند.

اگر بگویید: گریه توأم با توبه و بازگشت، کثیفی‌ها و لجن‌های روح را شستشو می‌دهد، می‌گوییم: گریه بر داستان نینوا نیز کثافت‌ها و لجن‌هایی را که به روی انسان و انسانیت با دست تبهکاران کشیده می‌شود، شستشو می‌کند و می‌گوید: روی انسان را پاک نگه بدارید.

ممکن است شما موضوع گذشتن تبهکاری‌ها و گناهان را با، این مطلب رد کنید، که زشتی‌ها و معاصی در اعماق جان آدمی رسوب می‌کند و می‌ماند، لذا برای زدودن آن، احتیاج به گریه و زاری و توبه داریم، ما همین مطلب را درباره‌ی داستان امام حسین (علیه‌السلام) پیش می‌کشیم و می‌گوییم: درست است که قصه‌ی کربلا، قرون متمادی است که از پیش چشمان انسان‌ها گذشته است، اما وجدان تاریخ، این حادثه را که حیات آفرین انسانی است، در اعماق خود حفظ نموده و تعیین ردیف خود را در این کارزار مستمر، هر انسان در تمام زندگانی‌اش خواهان است.

البته می‌پذیریم که داستان کربلا و بهره‌برداری از آن، بایستی هر چه بیشتر و با وضع معقول‌تر و شایسته‌تری مانند مشعل فروزان در سر راه کاروانیان زندگی گرفته شود، تا برای ابد، همچون چراغی فرا راه مردم حق‌جو و عدالت‌خواه بدرخشد.

وانگهی جلال‌الدین دو موضوع فرد و اجتماع را، در این داستان به هم مخلوط نموده و به نتیجه نادرستی رسیده است.

زیرا گریه فرد به حال خود موقعی امکان‌پذیر است که احساس لزوم عده‌ای از اصول و قوانین برای تکامل روحی برای او ثابت شود و سپس به انحرافش از آن اصول، غمناک و گریان شود، اگر داستان امام حسین (علیه‌السلام) را بیشتر مورد دقت قرار بدهیم خواهیم دید که حمایت امام حسین (علیه‌السلام) از آن اصول و قوانین برای اجتماع بود که او را به کشته شدن، آن هم با آن وضع فجیع که روزگاران مثلش را نشان نمی‌دهد، کشاند.

پس گریه فرد، فرعی از گریه به حال آن انسان‌ها است. که برای آنان ضرورت رشد و کمال روحی تثبیت شده است.

اما این گونه که می‌گویند:

چون که ایشان، خسرو دین بوده‌اند	وقت شادی شد، چو بگسستند بند
سوی شاد روان دولت تاختند	کنده و زنجیر را انداختند
روز ملکست و گش و شاهنشهی	گر تو یک ذره ازیشان آگهی

مطلب به گونه کامل صحیح و منطقی است و در اخبار معتبر آمده است که در روز خونین عاشورا، با افزایش مصیبت و ناراحتی، نشاط امام حسین (علیه السلام) بیشتر می شد و صورتش گلگون می گشت و ما از شخصیت امام حسین (علیه السلام) همان عظمت را سراغ داریم که جلال الدین متذکر شده است و سخنان خود آن شهید راه حق و عدالت، از آغاز خروج از مکه تا آخرین لحظات زندگانی اش هم این حقیقت را باز گو می کند که خود می گفت:

سَأْمُضِي وَ مَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَيَّ الْفَتَى إِذَا مَا نَوَى حَقًّا وَ جَاهَدَ مُسْلِمًا
فَإِنْ عِشْتُ لَمْ أُنْدَمْ وَإِنْ مِتُّ لَمْ أَلَم كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَ تُرْغَمَا (۱۲)

(من می روم و مرگ برای جوانمردی که نیت و هدف او حق و اسلام است، عاری نیست. با این نیت و هدف اگر زنده بمانم، پشیمان نخواهم گشت و اگر بمیرم مورد توبیخ قرار نخواهم گرفت. کسی که زندگی کند و خوار گردد و دماغش به خاک ساییده شود، به نهایت ذلت و پستی تن در داده است)

ولی جلال الدین این حقیقت را هم می بایست در نظر بگیرد، که اگر این منطق صحیح باشد، که مردان الهی با کشته شدن رو به دیدار خدا می روند، پس جای شادی و سرور و وجد است، نه جای تأثر و گریه، این نتیجه را هم می توان گرفت که: کشندگان مردان الهی، خدمت بزرگی به آنان انجام می دهند، که قفس آنان را می شکنند و مرغ روحشان را به عالم ملکوت به پرواز در می آورند،

در صورتی که جلال الدین از زبان علی بن ابی طالب (علیه السلام) به آن کس که به صورت او خدو انداخت می گوید:

تَوْنِگَارِيْدَةُ يَ ، كَفْ مَوْلِيْسْتِي نَقْشِ حَقِّ رَا هَمْ بَه اَمْرِ حَقِّ شَكْنِ
أَنْ حَقِّيَ ، كَرْدَةُ مَن نِيْسْتِي بَرَزْجَا جَهْ يَ دُوْسْتِ سَنْگِ دُوْسْتِ زَنْ

در مقابل مشیت مقام ربوبی که برای مدت معینی روحی را در کالبد، برای تکامل بیشتر جای داده است، نباید کسی را جرأت و جسارت شکستن آن کالبد بوده باشد، مخصوصاً شکستن قفس روحی که نتیجه اش فساد و تباه کردن ارواح انسان‌ها به وسیله تبهکاران، خواهد بود.

بنابر مجموع ملاحظات گذشته گریه و یادبود امام حسین (علیه‌السلام) و داستان عاشورا، حمایت از حق و عدالت و جلوگیری از جرأت و جسارت قفس شکنان می‌باشد. یک بیان دیگر درباره‌ی عدم منافات میان سرور شهادت و تأثیر سایر زنده‌ها این است که: سرور و ابتحاج روحانی برای شکستن قفس کالبد مادی همچنان که جلال الدین گوشزد می‌کند، نه تنها شایسته‌ی خود شهدای راه ابدیت است، بلکه انسان‌های دیگر هم که از این نوع پرواز روحی، اطلاع حاصل می‌کنند، به وصول شهیدان به آن مقام والا، خرسند و شادمان می‌گردند.

این اصلی است که گمان نمی‌رود فی نفسه، مورد تردید کسی بوده باشد. کسی که آیه:

«و لا تحسبنَّ الَّذین قُتِلوا فی سبیلِ الله اَمواتاً بَلْ اَحیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرزقون» (۱۳)

(و گمان نکنید که کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، مردگانی هستند، بلکه آنان به زندگانی (حقیقی) رسیده، در نزد پروردگارشان از عنایات الهی برخوردار می‌گردند) را بخواند، می‌فهمد که شهادت یعنی انتقال به حیطة عنایات الهی.

مگر خود امیرالمومنین (علیه‌السلام) در موقع ورود ضربت جانکاه و مرگ‌زای بر تارک مبارکش، نفرمود «فُرتُ وربُّ الکعبه» (۱۴) (سوگند به پروردگار کعبه به آنچه می‌خواستم، رسیدم)

مسلم است آن روح عالی که در راه خواسته الهی و نجات انسان‌ها از گمراهی و بدبختی، با قفس تن وداع می‌گوید، و آن را بازیچه لبه شمشیرها و سایر اسلحه‌های سوزان و بران قرار می‌دهد به آن قدرت بزرگ رسیده است که توانسته است گام به ما فوق حیات طبیعی و جهان هستی با آن همه جمال و جلالش بگذارد و رهسپار کوی لقاء الله و رضوان الله در ایام الله گردد.

علامه جعفری تحت عنوان منظره‌ی عاشورا از دیدگاه‌های مختلف می‌نویسد:

درست است که حادثه‌ی نینوا و منظره‌ی بی نظیر عاشورا، یک حادثه و یک منظره بوده است ولی همین حادثه و

منظره‌ی واحد را می‌توان از دیدگاه‌های گوناگون مورد درک و تماس قرار داد:

۱- پیامبر اکرم (صلی‌الله علیه وآله)، تخلف مردم را از آن همه سفارشات که درباره خاندان طهارت و عظمت کرده بود، می‌بیند که توصیه‌ها و دستورات او دهها بار، چه بوسیله قرآن و چه با گفتارهای شخصی خود، اتکا به فرزندان معصومش را که به جهت شایسته بودن به گستردن و تفسیر رسالت پیامبر (صلی‌الله علیه وآله) به خاک نشینان کره‌ی زمین، گوشزد کرده بود، در آتش هوای و هوس دنیا پرستان انسان سوز، زبانه می‌کشد و از طرف دیگر چنین قربانی‌های مقدس، برای برومند ساختن نهال مکتب انسانی که خود بنیان‌گذار آن است، ضرورت دارد، چنان که خود در این جمله معروف می‌فرماید: «حُسَيْنٌ مِّنِّي وَ أَنَا مِّنْ حُسَيْنٍ» (۱۵) (حسین از من و من از حسینم) یعنی آن ارتباط میان من و او وجود دارد که در آن هنگام که دین جاودان انسانی - الهی، دستخوش طوفان‌های نابود کننده شود، همین حسین است که عاشورایش چون کشتی نجات بخش، اسلام و قرآن را از غرق شدن نجات خواهد داد، که «إِنَّ الْحُسَيْنَ مَصْبَاحُ الْهُدَى وَ سَفِينَةُ النَّجَاةِ» (۱۶) (حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است).

۲- فرشتگان و ارواح پاکی که از این خاکدان، به عالم پرواز کرده‌اند، به این حادثه‌ی بهت‌انگیز، که میان آدمیان مفتخر به «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» (۱۷) اتفاق افتاده است، خیره و مبهوت می‌نگرند.

۳- اما خود حسین (علیه‌السلام)، سرگرم حضور در بارگاه الهی، از سنگر خونین دفاع از حقوق انسان‌ها، در حال انجذاب به حوزه جاذبیت بی نهایت بزرگ، با این سروش حیات بخش است: «إِلَّا تَرُونَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ، وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يَتَنَاهَى عَنْهُ وَ إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً» (۱۸) (مگر ای انسان‌ها، نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل اجتناب نمی‌ورزند؟ من مرگ در راه دفاع از حق و ریشه کن کردن باطل را، چیزی جز سعادت نمی‌بینم).

۴- یزید و پیروانش که شمر جنایت کار جایگاه فاضلاب تمام پلیدی‌های آنان بود، سرشار تمناهای حیوانی، غوطه ور در دریایی از لذت اجرای پلیدی‌ها و تبهکاری‌های پیشوایانش.

۵- وجدان آگاه راد مردان تاریخ، که ادامه و بقای اصول عالی انسانی را، همواره به نیروهای تازه مستند می‌دانند، حادثه کربلا را به عنوان یکی از محرک‌ترین نیرو، برای پیشبرد چرخ اصول و ایده‌های عالی انسانی، می‌نگرند.

دلیل بارز این نگرش، اقدامات امثال متوکل عباسی بود که فرمان داد، قبر امام حسین (علیه‌السلام) را ویران نموده و جای آن را کشت و زرع کنند تا مردم برای گریه محرک در آنجا جمع نشوند. غافل از این که مادامی که اصل حق و عدالت، برای انسان‌ها مطرح است، قبر امام حسین (علیه‌السلام) و هم مکتبانش، در درجات مختلف در دل‌های پاکان اولاد آدم با مصالح اصول پایدار انسانیت و با دو دست عقل و وجدان، محکم تر از آن ساخته شده است که به وسیله بیل و کلنگ متوکل‌ها آسیبی به آن‌ها برسد.

۶- عرفا عینک جلال الدین را به چشم زده، شکسته شدن قفس‌ها و پرواز ارواح سعادت‌مند را به اصل نخستین خود، می‌نگرند.

۷- در میان این همه عینک‌های متنوع که برای تماشای حادثه‌ی خونین کشتارگاه سوزان کربلا، به چشم طبقات زده شده است، یک عینک دو جانبه نیز دیده می‌شود که اگر تیره و تارش نکنند عالی‌ترین و همه جانبه‌ترین دید را به تماشاگرش نصیب کرده است.

اینان کسانی هستند که عقل و اندیشه مستند به مشاهده‌ی نمود آن حادثه‌ی خونین را که چشمگیرترین مبارزه حق و باطل و انسانیت و ضد انسانیت است، می‌اندازند و ابدیت اصول حیاتی انسان را از آن استنتاج می‌کنند و در شادمانی روحی، بی‌نهایت غوطه‌ور می‌شوند هنگامی که احساس پاک و ناب و سازنده‌ی خود را هم با آن تعقل و اندیشه هماهنگ می‌سازند.

ریزش قطرات خون و افتادن سرها و دست‌ها و پاها و دوخته شدن چشمان حق بین را، با تیرها به دست کسانی که کوچکترین دلیل برای بزرگترین جنایتی که می‌کنند، در دست ندارند می‌بینند، می‌گیرند و آه سوزان از سینه بر می‌آورند.

مگر این جریان انسان و انسانیت کش را می‌توان بدون تأثر عمیق، که گریه و ناله نشان کوچک و نارسایی از آن تاثیر است، دید و یا شنید - که در جامعه بشری، حالتی می‌تواند بروز کند که گروهی بایستند و با فریاد بلند داد بزنند که ما چه کرده‌ایم برای چه ما را می‌کشید؟ و چرا در کشتن ما همه ی اصول انسانی را زیر پا می‌گذارید؟ و آن جامعه نتواند برای جنایتی که مرتکب می‌شود، دلایل مورد جنایت را رد کند و برای کار خود دلیلی اگر چه ظاهری فریبنده‌ای داشته باشد، نتواند بیان کند!

آیا برای بر حذر داشتن انسان‌ها از امکان بروز چنین حالتی بی‌نهایت شرم‌آور نباید متأثر گشت؟
این تأثر و گریه یک حالت بازتابی منفی نبوده بلکه سازنده و نیرو بخش حیات انسان‌ها است.» (۱۹)

پی نوشت‌ها:

- ۱- نقدی بر مثنوی، آیت الله سید جواد مدرسی.
- ۲- شمس اهل تبریز و از خاندان معروف «بزرگ امیر» بود که همگی اسماعیلی مذهب بودند (شناخت مولوی، ناصر نجفی، ص ۲۱) سلسله تصوف او به استادش، ابوبکر سلّه باف می‌رسد که سنی مذهب بود (نفحات الانس، جامی، ص ۴۶۴)
- ۳- مقالات شمس، ص ۲۷۱.
- ۴- آشنایی با علوم اسلامی استاد مطهری، ج ۲ «عرفان»، ص ۵۰، تحفة الاخیار، علامه ملا محمد طاهر قمی، ص ۱۳۰.
- ۵- آشنایی با علوم اسلامی، ج ۲ «در معرفی مولوی» ص ۱۲۳، ریحانة الادب، مرحوم مدرس تبریزی، ج ۶، ص ۳۰.
- ۶- مثنوی معنوی، دفتر ششم، شماره ۷۷۷ به بعد.
- ۷- آیت الله سید جعفر سیدان فرمودند: علامه جعفری منزل ما آمده بودند و نوشته‌ای را از بنده خواستند که یکی از مناظرات من در

آن آمده بود، از جمله صحبت مثنوی مولوی شد. وقتی من اشکالاتی را مطرح کردم، ایشان به من این طور گفتند: «عده‌ای از متجددان عصر حاضر مولوی را فوق اسلام دانسته، من خواستم با این تفسیر و نقد و تحلیل، این را برسانم که مولوی جزء ذریه‌ی مسلمین بوده ولی اشتباهاتی هم دارد و خواستم آن‌ها را از آن موضعی که دارند پایین بیاورم». بعد از آن آیت الله سیدان فرمودند: کما این که استاد مطهری در کتاب آشنایی با علوم اسلامی، ج ۲، در قسمت عرفان در مورد نظریه گروهی از متجددان عصر حاضر در باب عرفان می‌فرماید: «این گروه که با اسلام میانه‌ی خوبی ندارند و از هر چیزی که بوی اباحت بدهد و بتوان آن را به عنوان نهضت و قیامی در گذشته علیه اسلام و مقررات اسلامی قلمداد کرد به شدت استقبال می‌کنند ... و معتقدند که عرفا در عمل ایمان و اعتقادی به اسلام ندارند، بلکه عرفان و تصوف نهضتی بوده از ناحیه ملل غیر عرب بر ضد اسلام و عرب، در زیر سرپوشی از معنویت.... (این گروه) با تکیه به شخصیت عرفا، که بعضی از آن‌ها جهانی است، می‌خواهند وسیله‌ای برای تبلیغ علیه اسلام بیابند و اسلام را «هو» کنند که اندیشه‌های ظریف و بلند عرفانی در فرهنگ اسلامی با اسلام بیگانه است و این عناصر از خارج، وارد این فرهنگ گشته است. اسلام و اندیشه‌های اسلامی در سطحی پایین‌تر از این گونه اندیشه‌ها است.

این گروه مدعی هستند که استناد عرفا به کتاب و سنت فقط تقیّه و از ترس عوام بوده است، می‌خواسته‌اند به این وسیله جان خود را حفظ کنند (کلاس درس استاد سیدان، بحث تبیین و تمایز مکتب وحی و عرفان و فلسفه، تاریخ ۷۸/۱۱/۹)

۸- تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی، ج ۱۳، ص ۲۹۰ و ۲۹۱.

۹- روح مجرد، ص ۷۸ به بعد.

۱۰- مثنوی مولوی، دفتر ششم، قسمت اول، ج ۱۳، تفسیر و نقد و تحلیل علامه محمد تقی جعفری.

۱۱- توبه، ۸۲.

۱۲- هنگامی که اوس به سمت جهاد در رکاب پیامبر (صلی...علیه‌وآله) می‌شتافت، برادرش مرگ را به یاد او آورد و او برای آن که بی‌باکی خود را نشان دهد، این اشعار را خواند (مدینه المعجز، سید هاشم بحرانی، ج ۴، ص ۱۷۷؛ بحار الانوار، ج ۴۴، باب ۳۷، ص ۳۷۸؛ بحار الانوار، ج ۴۵، باب ۴۳، ص ۲۳۸، ح ۵؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۵؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۹).

۱۳- آل عمران، ۱۶۹.

۱۴- بحار الانوار، ج ۴۱، باب ۹۹، ص ۲، ح ۴؛ المناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۱۲؛ الاستیعاب، ابن عبد البر، ج ۳، ص ۱۱۲۵؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۲۰۷؛ اسد الغابه، ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۸.

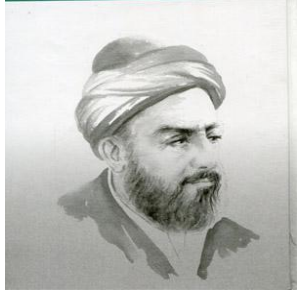
١٥- ارشاد شيخ مفيد، ج ٢، ص ١٢٧؛ بحار الانوار، ج ٣٧، باب ٥٠، ص ٧٤؛ بحار الانوار، ج ٤٣، باب ١٢، ص ٢٦١، ح ١؛ مسند احمد بن حنبل، ج ٤، ص ١٧٢، سنن ترمذی، ج ٥، ص ٣٢٤.

١٦- مدينة المعاجز، ج ٤، ص ٥٢، ح ١٣٣؛ الاخلاق الحسينيه، جعفر البياتي، ص ٣٣١، التجلي الاعظم، سيد فاخر موسوي، ص ٢١.

١٧- اسراء: ٧٠.

١٨- تحف العقول، ابن شعبه الحراني، ص ٢٤٥؛ بحار الانوار، ج ٧٥، باب ٢٠، ص ١١٦، ح ٢؛ تاريخ طبري، ج ٤، ص ٣٠٥؛ شرح الاخبار، القاضي النعمان المغربي، ج ٣، ص ١٥٠.

١٩- تفسير و نقد و تحليل مثنوي، ج ١٣، ص ٢٨٩ به بعد (با تخلص)



اشعار شیخ بهایی در مذمت فلسفه

ای کرده به علم مجازی خوی

نشنیده ز علم حقیقی بوی

سرگرم به حکمت یونانی

دل سرد ز حکمت ایمانی

در علم رسوم چو دل بستگی

بر اوجت اگر ببرد، پستی

یک در نگشود ز مفتاحش

اشکال افزود ز ایضاحش

ز مقاصد آن، مقصد نایاب

مطالع آن، طالع در خواب

راهی نمود اشاراتش

دل شاد نشد ز بشاراتش

محصول نداد محصل آن

اجمال افزود مفصل آن

تا کی ز شفاش، شفا طلبی

وز کاسه ی زهر، دوا طلبی؟

تا چند چون نکبتیان مانی

بر سفره ی چرکین یونانی

تا کی به هزار شعف لیبی

ته مانده ی کاسه ی ابلیسی؟

سؤال المؤمن (۱)، فرموده نبی

از سؤرار سوطو چه می طلبی؟

سؤر آن جو که به روز نشور

سؤر آن جو که در عرصات

در راه طریققت او روکن

کان راه نه ریب در او نه شک است

تا چند ز فلسفات لافی

رسوا کردت به میان بشر

در سر ننهاده، بجز بادت

زان فکر که شد به هیولا صرف

تصدیق چگونه به این بتوان

علمی که مطالب آن این است

تا چند دو اسبه پیاش تازی

وین علم دنی که تو را جان است

خود گو تا چند چو خرمگسان

خواهی که شوی با او محشور

ز شفاعت او یایی درجات

با نان شریعت او خوکن

و آن نان نه شور و نه بی‌نمک است

وین یابس و رطب به هم بافی

برهان ثبوت «عقل عشر»

برهان «تنهایی ابعادت»

صورت نگرفت از آن یک حرف

کاندر ظلمت، برود الـوان

بی‌شبهه، فریب شیاطین است

تا کی به مطالبه‌اش نازی؟

فضلات فضایل یونان است

نازی به سر فضلات کسان!

تا چند ز غایت بی دینی

خشت کتبش بر هم چینی؟

اندر پی آن کتب افتاده

پشتی به کتاب خداداده

نی رو به شریعت مصطفوی

نی دل به طریقت مرتضوی

نه بهره ز علم فروع و اصول

شرمت بادا ز خدا و رسول (۲)

پی نوشت ها:

۱- مانده خوراک.

۲- ابواب الهدی، ص ۷-۱۰؛ فلسفه و عرفان از نظر اسلام، تألیف محمد صدرزاده، ص ۱۵۸.



حرف حساب

نه هر که سر بتراشد قلندری داند!

«جواد قمی»

نگام که بهش افتاد، گفتم: خدایا شکرت تو این سفر معنوی یه همسفر خوب نصیبم کردی!

رفتم کنارش نشستم، سلام کردم، نگاهش خیلی عارفانه از پنجره اتوبوس برداشت و به من جواب داد. خیلی ازش خوشم اومد. چیزی از عرفان کم نداشت؛ ریش بلند وحنایی، چشای زیبا و نافذ که با سرمه به آن جلوه داده بود، موی قشنگ، دستی پر از انگشترهای رنگارنگ از عقیق گرفته تا حدید و فیروزه و شرف الشمس و دُر نجف، تسبیح هم که آگه نداشت، انگار یه چیزی کم داشت، هیبتش منو گرفت.

خیلی با ادب پرسیدم: حاج آقا شما هم پابوس حضرت تشریف می برین؟! گفت: آگه لایق باشیم و حضرت طلبیده باشه، باید پیغامی برای یکی از دوستان آقا برسونم!

منو بگو که دیگه تو پوستم از شادی نمی گنجیدم، بابا! عجب سعادتت، سفر معنوی با یه خضر راه، التماس دعا! کم کم در صحبت باز شد از این که: اهل کجایی و چه کار می کنی و چی می خوانی و چرا مشهد می ری و... من ساده همش اطلاعات می دادم: اهل قمم، دانشجوام، خیلی به دین و مذهب علاقه دارم و برای ادای نذر به مشهد می رم. از اون طرف هر چی می پرسیدم با متانت خاصی می گفت: بماند و فوری حرفو عوض می کرد؛

مثل آدم بزرگا که نمی شه ازشون چیزی در آورد. خلاصه شب شد. وقت نماز که پیاده شدیم، ازم عذرخواهی کرد و پشت رستوران رفت من که دیگه یقین کرده بودم اون آگه خود حضرت نباشه دیگه نفر اول سیصد و سیزده نفره.

گفتم: حتماً رفت نماز-باحالشو- تو صحرا بخونه! حاج آقا التماس دعا!

سوار ماشین که شدید دوباره شروع کردیم به صحبت، خیلی برام صحبت کرد، همش از کرامات خودش می گفت.

اذکار و اوراد خاصم بلد بود. اطلاعاتش خیلی زیاد بود، همه‌ی عرفا را می شناخت و به بعضی‌شون اشکال می کرد!

می گفت: من به یقین رسیدم همون یقینی که خدا تو قرآن می گه تا اونجا منو عبادت کنین!

می گفت: دل باید ظرف محبت مولا باشه، خیلی با عمل کاری ندارن! خیلی دنبال احکام و رساله نباش! خیلی امام

زمانی بود.

تا اسم حضرت می اومد اشک تو چشاش جمع می شد مثل این که حضرت را خوب می شناخت.

آنقدر قشنگ حضرت رو برام توصیف کرد که دیگه یقین داشتم با امام زمان(علیه السلام) ارتباط داره و هر وقت

بخواد می تونه خدمت حضرت برسه! من که می ترسیدم امشب تموم بشه و من دیگه نتونم ازش استفاده کنم، هیچی

نمی گفتم و فقط گوش می دادم.

پیش خودم افتخار می کردم و منتظر بودم برگردم قم تا روی برویج دانشگاه رو کم کنم که همسفر یکی از اوتاد و

ابدال بودم! دلتون بسوزه! خلاصه تو این حال و هوا بودم که خوابم برد و دیگه چیزی نفهمیدم.

...آقا! آقا! نمازتون قضا نشه! تا چشمامو وا کردم، دیدم پیرمرد صندلی روبرویی دستشو رو شونه‌ام گذاشته و داره

بیدارم می کنه. دست حاجی رو از رو شونه ام برداشتم و سریع پریدم بیرون نماز خواندم، البته چه نمازی! نماز لب

طلایی!

بگذریم، چون نفر آخر بودم تا اومدم بالا، اتوبوس حرکت کرد، رفتم نشستم، حاجی، همسفر عارف ما هنوز خواب

بود. گفتم: لابد پیش از همه رفته و نمازشو خونده! شایدم طی الارض کرده، خوش به حالش، التماس دعا!

تو همین فکر کردی بودم که پیرمرد که منو از خواب بیدار کرده بود، گفت: پسر! این رفیقت نماز نمی خونه؟ گفتم:

چطور؟ گفت: آخه هرچی بیدارش کردم بلند نشد! گفت: به تو چه ربطی داره! بذار بخواهیم پیرمرد! فضولی نکن!

تازه دوزاریم افتاد همسفر عارف ما بی نماز بود، نه دیشب نماز خونده و نه صبح. می گفت: به یقین رسیده! با مراجع

و علما خیلی بد بود...

یه دفعه مثل برق پریدم، جیممو نگاه کردم، خوشبختانه کیف پولم بود. آخه دیشب خیلی اسرار داشت اگه نذری برا

حضرت داری بده بهش برسونم! به این همه سادگی خودم خندیدم و یاد حرفای امام جماعت مسجد محلمون

افتادم که می گفت: بچه ها گول نخورین! مار خوش خط و خال زیاده! معیارتون عمل افراد باشه نه ظاهرشون!

هرکی ادعای امام زمونی داشت، قبول نکنین، آخه:

مهر کردند و دهانش دوختند

آن که را اسرار حق آموختند

استفتائات نظر بزرگان درباره فلسفه

امام صادق (علیه السلام):

«فِتْبًا وَ خَيْبَةً وَ تَعْسًا لِمُنْتَحِلِي الْفَلْسَفَه»

فلاکت، حرمان و هلاکت بر کسانی که پیرو فلسفه شده‌اند (۱).

آیت الله العظمی وحید خراسانی:

ما امام صادق (علیه السلام) را نشناختیم.

اگر جعفر بن محمد (علیه السلام) را می‌شناختیم، دنبال این و آن نمی‌رفتیم، قی کرده‌های

فلاسفه یونان را نشخوار نمی‌کردیم، زباله‌های عرفان اکسلوفان را هضم نمی‌کردیم، خواه ناخواه واماندیم

و بیچاره شدیم و از این اقیانوس معرفت محروم شدیم (۲)

آیت الله حاج سید ابوالحسن اصفهانی

راضی نیستم کسی که در غیر فقه و اصول زحمت بکشد از این شهریه استفاده کند. (۳)

در جلسه‌ای که مدرسین نجف در آن دعوت شده بودند، فرمودند: «**نجف کارخانه‌ی اجتهاد است، هرکس فلسفه و**

عرفان را می‌خواهد برود قم، من راضی نیستم این امور مطرح شود.» (۴)

شیخ صدرا بادکوبه‌ای، استاد تدریس منظومه بود اما یک مرتبه فلسفه را کنار گذاشت، من (آیت الله سید جواد

میرسجادی) قبلاً پیش ایشان (صدرا) مقدمات را خوانده بودم. به شیخ صدرا گفتم: می‌خواهم منظومه بخوانم. گفت:

من دیگر منظومه درس نمی‌گویم اما کسی را پیدا می‌کنم. بعد از چند وقت گفت سید عبدالاعلی فوق العاده مرید



آقای سید ابوالحسن بود، رفتم پیش سید عبدالاعلی در منزلش منظومه را شروع کردم. سه یا چهار هفته رفتم درس منظومه. مرحوم آقا هر چند وقت یک مرتبه سؤال می‌کرد، از من که چه می‌خوانی؟

یک بار سؤال کرد که چه می‌خوانی؟ گفتم: تازه منظومه را شروع کرده‌ام. سؤال کرد: پیش کی؟ گفتم: نزد سید

عبدالاعلی. فرمود: «پسرم قلیله یضر و کثیره لاینفع.»

شاید مراد عکس آن باشد. «کثیره یضر و قلیله لاینفع»

بعد آیت الله سید ابوالحسن فرمودند: آقا در فقه و اصول و روایات و تفسیر زحمت بکش، فلسفه به چه درد

می‌خورد(۵)



سید محمد کاظم یزدی:

خواندن فلسفه با ظن بلکه با خوف انجرار به ضلالت جایز نیست تعلیم و تعلم آن، بلکه هر چه از قبیل این باشد

چنین است مثل مسافرت به بلاد کفر و معاشرت با کفار با فرض خوف مذکور (۶)

سید محمد کاظم یزدی:

کسی که قادر بر کار کردن می‌باشد اگر مشغول تحصیل علمی بشود که مانع از کسب و کار می‌شود [آیا جایز

است زکات بگیرد؟] به شرطی گرفتن زکات برای او جایز است که آن علم واجب عینی یا واجب کفائی باشد یا

مستحب باشد مثل تعلیم فقه بصورت اجتهادی یا تقلیدی. و اگر مثل فلسفه و نجوم و ریاضیات و عروض و

ادبیات باشد که نه واجب است نه مستحب. برای کسی که قصد فقاقت در دین ندارد گرفتن زکات برای او جایز

نیست .

آیات عظام سید محمود شاهرودی، سید احمد خوانساری، سید ابوالقاسم خوئی، سید حسن قمی در مورد فلسفه و

نجوم و ریاضیات و عروض و ادبیات، حاشیه‌ای ندارند و نظرشان با نظر سید محمد کاظم یزدی یکی است.

علامه مجلسی(ره):

این جنایت بر دین اسلام و شهرت و نشر دادن کتاب‌های فلاسفه در بین مسلمین از بدعت‌های خلفای جور بوده [یعنی بنی العباس] که با ائمه معصومین (علیهم‌السلام) دشمن بوده‌اند. آن‌ها به این منظور مطالب فلاسفه و کتب آن‌ها را بین مسلمین رواج دادند که مردم را از ائمه معصومین (علیهم‌السلام) و از شریعت روشن اسلام منصرف و روگردان سازند. [یعنی مردم را مشغول مطالب پیچ در پیچ فلاسفه نمایند تا به علوم آل محمد روی نیاورند و سرگرم افکار پریشان فلاسفه گردند].

و بر همین مطلب دلالت دارد آنچه صفدی در شرح لامیه العجم ذکر کرده که چون مأمون عباسی با بعضی از پادشاهان نصاری صلح کرد - گمان می‌برد که پادشاه جزیره قبرس باشد - از آن‌ها طلب کرد که مخزن و کتابخانه کتب یونان را در اختیار او بگذارند - و آن کتاب‌ها در خانه‌ای جمع بوده و هیچ کس از آن خبری نداشت. پس پادشاه دوستان خصوصی خود را که صاحب رأی نیکو می‌دانست جمع کرد و با ایشان مشورت نمود، تمامی آن‌ها رأی دادند که آن کتب را در اختیار مأمون نگذارد و نزد او نفرستد مگر یک نفر از آن‌ها که گفت این کتب را نزد ایشان نفرست [چون این کار به ضرر و شکست آن‌ها تمام می‌شود] زیرا این علوم (یعنی فلسفه) داخل هیچ دولت شرعیه نشده مگر آن که آن‌ها را به فساد کشانیده و اختلاف در بین علماء آن‌ها ایجاد کرده است. (۸)

علامه مجلسی(ره):

مشهور این است که اول کسی که کتاب‌های یونانیان [کتب فلاسفه] را به زبان عربی ترجمه کرد خالد بن یزید بن معاویه بود.

شهید ثانی:

در خاتمه کتاب منیه المرید در باب اقسام علوم می‌فرماید: علوم دیگری باقی ماند که بعضی از آن‌ها مطلقاً حرام است مانند علم سحر، شعبده بازی و بعضی از مسائل فلسفی و بطور کلی هر عملی که موجب پیدایش شک در انسان شود حرام است (۹)

شیخ بهائی:

من اعرض عن مطالعه العلوم الدینیہ و صرف اوقاتہ فی افادہ الفنون الفلسفیه فعن قریب لسان حالہ یقول عند شروع شمس عمرہ فی الافول: تمام عمر با اسلام در داد و ستد بودم کنون می میرم و از من بت و زنا می ماند.

ترجمه: شیخ بهائی در کشکول خود می فرماید: کسی که از مطالعه علوم دینی دوری کند و وقت خود را در فایده دادن فنون فلسفی بگذارد در زمانی که خورشید عمرش رو به پایان می رود، زبان حالش نزدیک است که بگوید: تمام عمر با اسلام در داد و ستد بود... (۱۰)

علامه مامقانی (صاحب رجال):

خطاب به فرزندش می فرماید: اولین چیزی که بر تو واجب است این است که به اصول دینت پردازی و با ادله قاطع پایه های اعتقادی و یقین به خالق خودت و انبیاء و اولیائش را محکم کنی زیرا که تو مانند حیوانات بی هدف نیستی. غرض من این نیست که دنبال علم کلام و فلسفه بروی و به کتاب های این دو علم مراجعه کنی بلکه تو را شدیداً منع می کنم (قبل از این که به کمال برسی) چون در بین آن کتب مطالب فریبنده ای هست که چه بسا تو را اهل جهنم می کند حتی حدیث از اهل بیت (علیهم السلام) هست که از هرگونه مراجعه به این دو علم منع می کند، بلکه غرض من مراجعه به کتب عقاید مرحوم مجلسی (ره) و مانند آن است. (۱۱)



فیض کاشانی:

نه متکلم و نه متفلسف و نه متصوفم و نه متکلف بلکه مقلد قرآن و حدیث و تابع اهل بیت آن سرور، از سخنان حیرت افزای طوایف اربع ملول [بیزار] و بر کرانه [برکنار] و از ما سوای قرآن مجید و حدیث اهل بیت و آنچه بدین دو آشنا نباشد بیگانه، آنچه خوانده ام همه از یاد من برفت، الا حدیث دوست که تکرار می کنم.

فیض کاشانی:

این قوم گمان کرده اند که بعضی از علوم دینیّه هست که در قرآن و حدیث یافت نمی شود و از کتب فلاسفه یا متصوفه می توان دانست از پی آن باید رفت مسکینان نمی دانند که خلل و قصور نه از جهت حدیث یا قرآن است بلکه خلل در فهم و قصور در درجه ایمان ایشان است (۱۲).

قطب راوندی:

شیخ منتجب الدین در فهرست خودش می‌گوید کتاب تهافت الفلاسفه [که بر ضدّ فلاسفه است] تألیف قطب راوندی است.

فضل بن شاذان:

نجاشی می‌گوید از جمله کتاب‌های فضل بن شاذان کتاب «ردّ بر فلاسفه» است.

آقامحمدباقر هزارجریبی غروی:

در آخر اجازه‌ای که به علامه بحرالعلوم(ره) نوشته می‌فرماید: توصیه می‌کنم او را (بحر العلوم را) به تلاش در بدست آوردن مقامات عالی اخروی مخصوصاً تلاش در منتشر نمودن احادیث اهل بیت معصومین(علیه‌السلام) و دور انداختن تعلّقات و علاقه‌های پست دنیوی و این که مبادا عمر گرانبهای خودش را در علوم فلسفی که زیبا جلوه داده شده صرف نماید زیرا علوم فلسفی مانند سرابی است که به سرعت ناپدید خواهد شد و شخص تشنه آن را آب می‌پنجد (۱۳).

آیت الله العظمی خوئی(ره):

سؤال: آیا آموختن فلسفه برای طلبه علوم دینی که با ادیان و عقاید دیگر بحث و تبادل آراء دارد لازم است؟ و آیا برای طلاب علوم دینی در انجام این وظیفه و جوب کفائی هست؟ و آیا می‌شود فلسفه را تحت عنوان مقدمه امریه معروف و نهی‌ازمنکر دانست یا این که مقدمه‌ای برای محافظت از دین یا مقدمه برای هر دوی این‌ها؟ و اگر هم لزومی برای طلاب ندارد آیا اصلاً آموختن آن فایده‌ای دارد یا هیچ فایده‌ای ندارد؟ همچنین آموختن فلسفه بر چه کسی جایز نیست (لطفاً پاسخ این قسمت را بطور کامل توضیح دهید) و اگر فرض کنیم که فهمیدن (کامل و صحیح) اصول فقه یا بعضی از ابواب آن متوقف بر دانستن فلسفه باشد آیا در این صورت ترجیحی برای آموختن همگانی آن هست؟ یا این که فقط برای طلبه‌ای که امید است انشاء... آینده درخشانی داشته باشد خوب است؟

جواب: برای ما روشن نشده که بعضی چیزها متوقف باشد بر آموختن فلسفه بلکه در خلال اصول دین و اصول فقه به مقداری که لازم است به آن اشاره کرده‌اند. و اگر می‌ترسد که بر اثر آموختن آن گمراه شود حرام است و اگر نه فی حد نفسه مانعی ندارد والله العالم (۱۴).



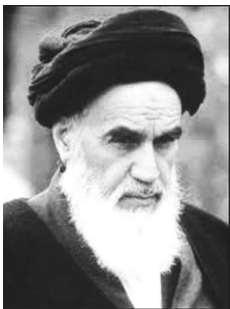
آیت الله تبریزی (ره):

کسی که خوف انحراف و ضلال می‌دهد تعلم فلسفه و امثال آن برای او جایز نیست (۱۵).



آیت الله بروجردی (ره):

طلاب علوم دینییه مادامی که از آیات و روایات پایه اعتقادات دینی خود را کاملاً محکم نکرده باشند جایز نیست به تحصیل علوم فلسفه و عرفان پردازند (۱۶).



امام خمینی (ره):

اگر من هم جای آقای بروجردی (ره) و رئیس و سرپرست حوزه بودم از این همه فلسفه گفتن، آن هم به این زیادی و به صورت کاملاً علنی احساس مسئولیت می‌کردم.

وضع حوزه برای فقه و اصول و حدیث و تفسیر و علوم دینی است البته در کنار آن هم عده‌ای که مستعد هستند مخصوصاً این روزها با حفظ شرایط ... معقول بخوانند که کمک به علوم دینی آنها بکند و بتوانند در برابر دشمن مسلح باشند ولی نه با این وسعت و این همه سر و صدا از درس و بحث و چاپ و نشر کتاب‌های فلسفه آن هم در حوزه!!

امام خمینی (ره):

کسانی که شایستگی برای خواندن فلسفه دارند بطوری که منحرف نشوند کم هستند (۱۷)

آیت الله صافی گلپایگانی:

تدریس و تدرّس فلسفه و عرفان مصطلح بطور آزاد مانند فقه و تفسیر و حدیث و علوم دیگر در حوزه‌ها

و خصوصاً قرار دادن آن در برنامه دروس حوزوی و دانشگاهی بسیار خطرناک است و اجرای این برنامه‌ها و تشویق

و تأیید آنان قابل توجیه نیست و اگر کسی در این حوزه‌ها گمراه شود علاوه بر این که خودش مسئول است، مدرس

و استاد نیز مسئول خواهند بود (۱۸).

آیت الله خامنه‌ای:

یادگیری و تحصیل فلسفه برای کسی که اطمینان دارد که باعث تزلزل در اعتقادات دینی‌اش نمی‌شود اشکال ندارد

و بلکه در بعضی موارد واجب است (۱۹).

آیت الله مکارم شیرازی (۲۰):

خواندن فلسفه با دو شرط اشکالی ندارد، نخست این که انسان قبلاً عقاید اسلامی را به قدر کافی فرا گرفته باشد و

دیگر این که نزد استاد متعهدی بخواند.

آیت الله سید محمد شاهرودی:

طلبه‌ها که هنوز از استطاعت ضعیف هستند بهتر است فلسفه نخوانند چون فلسفه مسائل پیچیده‌ای دارد ممکن است

طلبه نتواند هضم کند در نتیجه به شک و تردید مبتلا شده و امکان انحراف از موازین حقه‌ی احکام یا اعتقادات را

دارد و مشهور است که فلسفه نکبت آور است.

پی نوشت ها:

- ۱- بحار، ۳/۷۵؛ توحید مفضل، ۶۸.
- ۲- سخنرانی آیت الله العظمی وحید خراسانی به مناسبت شهادت امام صادق (علیه السلام).
- ۳- حیات جاودانی، تألیف سید جعفر موسوی اصفهانی، ص ۶۴.
- ۴- همان، ص ۶۲.
- ۵- همان، ص ۶۲.
- ۶- غایة القصوی، مسائل متفرقه، ص ۳۴۱، س ۹۴.
- ۷- عروة الوثقی، ج ۲، کتاب زکات، فصل ۶، مسئله ۸.
- ۸- بحار، ج ۵۷، ص ۱۹۷، آخر باب معادن و جمادات.
- ۹- منیة المراد، ص ۳۸۱، انوار نعمانیه، ج ۳، ص ۳۷۶.
- ۱۰- سفینة البحار، ج ۷، ذیل فلسفه، ص ۱۵۴، به نقل از کشکول.
- ۱۱- مرآت الرشاد، فصل اول، ص ۱۷، انتشارات مولود کعبه.
- ۱۲- رساله الانصاف.
- ۱۳- سفینة البحار، ج ۷، ص ۱۵۲.
- ۱۴- صراط النجاة، ج ۱، س ۱۲۹۱.
- ۱۵- استفتاء و صراط النجاة، س ۱۲۹۱.
- ۱۶- ابواب الهدی، ص ۴۳.
- ۱۷- برداشت هایی از سیره امام خمینی (ره)، غلامعلی رجایی، ج ۵، ص ۳۳؛ زندگانی آیت الله بروجردی، تألیف علی دوانی، ص ۳۸۸.
- ۱۸- نگرشی در فلسفه و عرفان، ص ۱۲۴؛ زندگانی آیت الله بروجردی، تألیف علی دوانی، ص ۳۸۸.
- ۱۹- استفتائات فارسی، فصل تعلیم و تعلم و آداب آن، س ۱۳۲۵.
- ۲۰- استفتاء خصوصی.

معرفی کتاب

* بحثی پیرامون مسأله‌ای از معاد

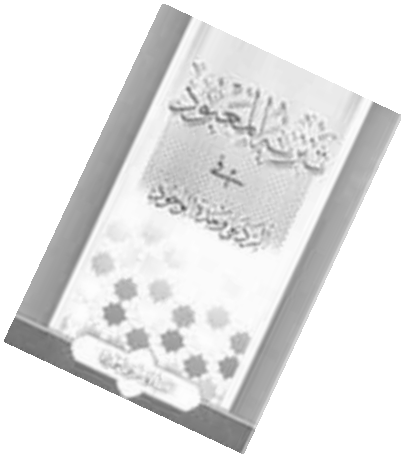
در محضر استاد جوادی آملی و استاد سیدجعفر سیدان

گردآورنده: استاد مهدی مروارید



* تنزیه المعبود فی الردّ علی وحده الوجود

تألیف: سید قاسم علی احمدی



* پاسخ به شبهات معاندین

در گفتگو با آیت الله زاده

حاج شیخ علی صافی اصفهانی

تهیه و تنظیم: مرکز فرهنگی جامع اصفهان

